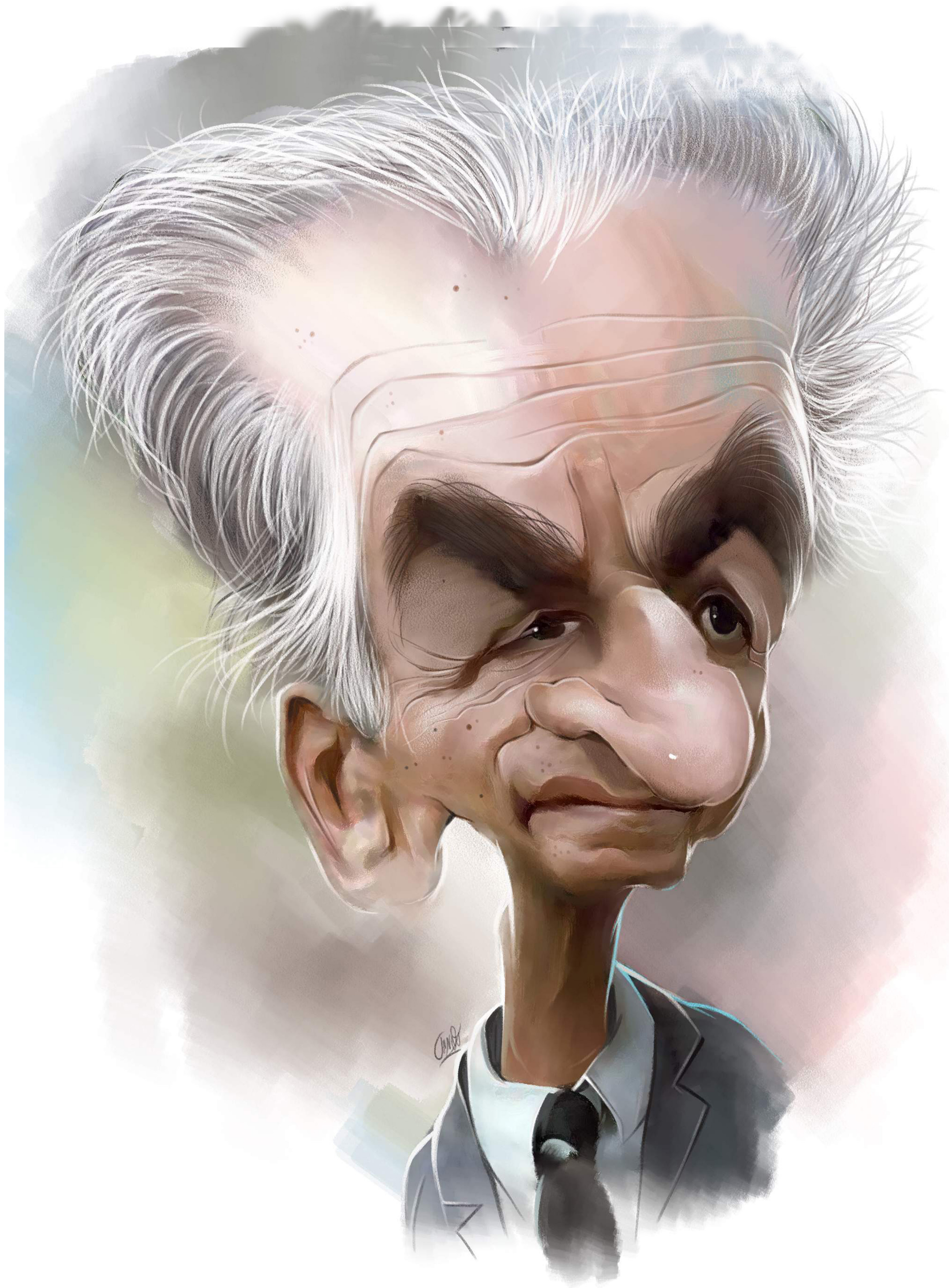


رضاشاه در کودکی فقیر و یتیم بود. نوجوان که شد لباس نظامی بر تن کرد، چون آدمی خشن و بی‌رحم بود، خیلی زود فرمانده قزاق‌ها^۱ شد و در سوم اسفند ۱۲۹۹ کودتا کرد و تهران را به اشغال درآورد. او اول وزیر جنگ شد، سپس با قلدری و زور، نخست‌وزیر احمدشاه قاجار شد. وی در سال ۱۳۰۴ به کمک اربابش بریتانیا (انگلستان)، بر تخت پادشاهی نشست و اسم خودش را رضاشاه کبیر گذاشت. از میان چهار زن و یازده فرزند، محمدرضا بزرگ‌ترین پسرش بود که ولیعهدش شد. رضاخان به هیچ‌کدام از مخالفان خود رحمی نداشت و بسیاری از آن‌ها - مثل آیت‌الله مدرس و میرزا کوچک خان جنگلی - را کشت. ستم‌های او بر مردم به خصوص فقیران حد و اندازه‌ای نداشت. رضاخان در جمع کردن مال و ثروت خیلی حریص بود. یکی از ثروت‌های بادآورده‌اش فقط هفت‌هزار روستای آباد بود، که در آخرهای عمرش به اسم او شد. در ۱۷ دی ماه سال ۱۳۱۴، طرح برداشتن حجاب از سر زنان را اجباری کرد. او با این توجیه که می‌خواهد زنان ایران شبیه زنان کشورهای اروپایی باشند، قصد ریشه‌کن کردن دین از جامعه ایرانی را داشت. عاقبت به خاطر ناسازگاری با اربابش انگلستان، در سال ۱۳۲۰ از ایران به آفریقای جنوبی تبعید شد و سه سال بعد در شهر ژوهانسبورگ در بدبختی و تنهایی و آوارگی مُرد.

۱. نیروهای نظامی در زمان قاجار بودند که رضاخان فرمانده آن‌ها بود.



محمد رضا پهلوی شش ساله بود که ولیعهد شد و بعد از مرگ پدرش رضاخان، در ۲۲ سالگی پادشاه ایران شد. شاه بی اراده، نفت ایران را ارزان به کشورهای زورگو می فروخت و با پول ناچیز آن، یا اسلحه می خرید و یا آن را خرج خوشگذرانی خود و خاندانش می کرد. او فرمانبر ابر قدرت ها به خصوص آمریکا بود. به مردم توجهی نداشت و در مقابل فرهنگ غربی، خود را تسلیم و خود باختۀ نشان می داد. شاه دیکتاتور، خود را سایۀ خدا در زمین می دانست و هرگونه اعتراضی را سرکوب می کرد.

قم در خرداد سال ۱۳۴۲، قلب تپندۀ ایران شد. امام خمینی بر سر شاه و حکومتش خروشید و ملت شجاع ایران، در قیام ۱۵ خرداد با امام همراه شدند. شاه ترسید و به وحشت افتاد. مأمورهایش با گلوله های آمریکایی، قلب ملت را نشانه گرفتند. امام به کشور ترکیه و سپس عراق تبعید شد؛ تبعیدی که نزدیک به ۱۵ سال ادامه یافت. زندان ها از مبارزان راه آزادی لبریز شد. شکنجه و تبعید و مرگ، پاسخ شاه بود به اعتراض مردم. او می گفت: من می خواهم با انقلاب سفید خودم، دروازه های تمدن بزرگ را به روی ایرانیان باز کنم، تا کشورم مثل کشورهای اروپایی شود.

تمدن شاه خیالی بود و ایران را بیش تر از همیشه به کشورهای زورگو وابسته می کرد. رفته رفته فریادهای مردم، به آتشفشان تبدیل و باعث شد شاه در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ از ایران فرار کند. او دیگر در هیچ کجای دنیا، جایی برای زندگی نداشت. امام خمینی به میهن بازگشت و انقلاب اسلامی در روز ۲۲ بهمن ماه، به پیروزی رسید.

«انورسادات» فرعون کشور مصر، به شاه پناه داد تا گرفتار خشم و عدالت مردم ایران نشود؛ اما چند ماه بعد، شاه بر اثر بیماری بیماری سرطان مُرد. مرگ شاه، عیدی بزرگی برای ملت ایران بود. شاهی که از تاج و تخت خود و ثروت بسیارش، وفایی ندید. او بسیاری از علما، دانشجویان و مردم ایران را شهید کرده بود و پروندۀ زندگی اش سیاه بود.



فرح‌دیبا اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد که یک روز شهبانوی ایران بشود. او در یک خانواده بی‌بندوبار تربیت شد. در جوانی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت. بعد از آشنایی با شاه، در ۳۰ آبان ۱۳۳۸ با او ازدواج کرد. شاه دست او را باز گذاشت تا هرکاری که می‌خواست انجام بدهد. او به آداب و فرهنگ اسلامی ایرانی، علاقه‌ای نشان نمی‌داد و دوست داشت مردم به خصوص زنان، مثل آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها زندگی کنند. فرح به جاهای مختلف ایران می‌رفت و به بهانه کارهای فرهنگی و هنری، پای خارجی‌ها را به ایران باز می‌کرد. گاهی هم به سرش می‌زد، همراه خانواده و دوستانش به سواحل شمال برود و با سرو وضعی برهنه شنا کند. می‌گفت: زن‌ها باید مثل مردها آزاد باشند، در هر شغلی که دوست دارند مشغول کار شوند و هیچ حجاب و پوششی نداشته باشند. زمانی که شاه در ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ از ایران فرار کرد، فرح هم هرچه پول و طلا و عتیقه میلیاردي داشت، برداشت و همراه او آواره شد. از چهار فرزند او و شاه، دو فرزندش به خاطر اعتیاد و خودکشی، مرده‌اند. او هم اکنون در سن و سال پیری‌ست و با آن همه ثروت افسانه‌ای، در بیچارگی و درماندگی، گاهی در آغوش آمریکا، گاهی فرانسه است.



اشرف پهلوی چندبار ازدواج کرد و هر بار طلاق گرفت. او خوش داشت آزاد باشد و مردهای بسیاری در فرمانش باشند. اشرف می‌گفت: بر اثر اشتباه طبیعت، دختر به دنیا آمده؛ چراکه شایستگی او برای پادشاهی، بیش‌تر از برادرش محمدرضا شاه است.^۱ او در انجام فسادهای مالی و بی‌بندوباری، پروایی نداشت. در قاچاق مواد مخدر هم، بدنام و پُرآوازه بود. حسین فردوست^۲ گفته است: اشرف، قاچاقچی بین‌المللی مواد مخدر و به یقین عضو مافیای آمریکاست. دختر هرزه‌رِضا خان، در آستانه پیروزی انقلاب، اموال عتیقه و گران‌بهای زیادی از کشور را برداشت و از ایران گریخت. او غیر از آن، میلیاردها دلار در حساب‌های بانکی‌اش، در نیویورک، لندن، پاریس و سوئیس، سپرده داشت. در آخر عمر هم به بیماری آلزایمر دچار شد و در ۹۶ سالگی مُرد. وقتی مُرد هیچ دلی به خاطر او نتپید و هیچ قلبی غصه‌دار نشد.

۱. به نقل از ثریا اسفندیاری دومین همسر شاه.

۲. ارتشبد فردوست، رئیس بازرسی شاهنشاهی و از دوستان صمیمی و نزدیک شاه بود.



የጥንታዊ የግሪክ ስራ

مرگ: ۱۰ اسفند ۱۳۷۴. آمریکا
تولد: ۲۱ آبان ۱۲۹۶



چشمیں سال سپہنری انقلا اسلامی ایران
ہر جہاں جنتوارہ
ہر جہاں جنتوارہ

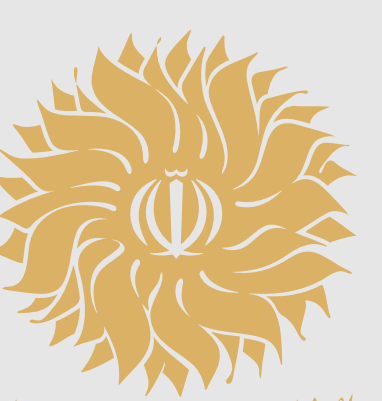


نبیاء و فرہنگ کے روایت



شمس (خدیدجہ) پهلوی از خواہر و برادر دوقلویش شاہ و اشرف، دو سال بزرگ تر بود. در فساد و خوشگذرانی با اشرف خیلی رقابت داشت و با مردہای مختلفی در رابطہ بود. او فقط دنبال این بود کہ ملک و املاک غیرقانونی بخرد، مال و ثروت جمع کند و آثارِ باستانی کشور را بہ کلکسیون بزرگ خود اضافہ کند. شمس، بی ترس و واہمہ، بہ اموال دولتی و عمومی چنگ می انداخت و آن ہا را خرچ سفرہای پُرہزینہ خارجی و خریدہایش می کرد؛ تا جایی کہ صدای شاہ درمی آمد و سرش غُر می زد.

شمس پهلوی، هم کاخ‌های بزرگ و زیبا داشت، هم شرکت‌های مختلف و پول‌ساز. او یک کاخ بزرگ در مهرشهر کرج ساخت، یک کلیسای کوچک در آن درست کرد تا یکشنبه‌ها در آن عبادت کند؛ چون از اسلام و مسلمانی نفرت داشت. او چند کاخ بزرگ هم در آمریکا و فرانسه خریده بود. وقتی مُرد، دوروبری‌هایش هر چه نشستند و اموال و ثروتش را حساب کردند، دیدند نمی‌توانند قیمت آن‌ها را معین کنند. او را با دست‌های خالی، داخل یک تابوت در بسته گذاشتند؛ سپس در قبرستان مسیحی‌ها دفن شد. حالا حتی هیچ‌کس نشانی قبر او را بلد نیست. هیچ‌کس!



رضا پهلوی هفت ساله بود که به عنوان ولیعهد ایران انتخاب شد. شاه کوشک احمدشاهی را در مجموعه باغ نیاوران به او اختصاص داد. آن کاخ اثری به جای مانده از دوران قاجار بود. ولیعهد تحت نظریک معلم فرانسوی به اسم مادمازل ژوئل فوبه قرار گرفت و چند نفر از آجودان‌های شاه، در امور مختلف در خدمت این نازپرورده درآمدند.

او وقتی در ۷ سالگی تاج ولیعهدی را بر سر گذاشت، قرار بود مقام سلطنت را پس از پدرش برعهده بگیرد؛ اما او به این خواسته نرسید و شاهزاده در مانده و ناکام لقب گرفت. در اوج انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، رضا پهلوی ۱۸ ساله در حال گذراندن دوره آموزش پرواز جنگنده در آمریکا بود. فارغ از هرگونه اتفاقی که در تهران و ایران رخ می‌داد و فریادهای ملت دردمند، به کاخ‌های پُر زرق و برق پدرش می‌رسید. شاه در ۲۶ دی همراه شهبانو فرار کرد و رضا برای همیشه به ایران بازنگشت.

بعد از مرگ شاه، رضا تصمیم گرفت وارد فعالیت‌های سیاسی شود. او گاه از این کشور به آن کشور سفر می‌کند و در میان جمع انگشت‌شماری از ایرانیان سخن گوید تا رهبر اپوزیسیون باشد. اپوزیسیونی که نفرتش هیچ‌گاه زیاد نیست و در جهان، اسم و رسمی ندارد. او گاه و بی‌گاه با رسانه‌ها و شبکه‌های جهانی مصاحبه می‌کند و خیال‌پردازانه، خود را در قصرهای پدر می‌بیند؛ اما او هم مثل پدر و خاندانش مورد نفرت ایرانیان است.



اسدالله عَلم ارباب‌زاده‌ای خودخواه و خوشگذران بود. شاه او را در ۳۰ تیر ۱۳۴۱ با عنوان امیر اسدالله عَلم، نخست‌وزیر ایران کرد. نخست‌وزیری او فقط تا ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ دوام داشت. بعد هم پست‌های مهمی گرفت و پول‌های زیادی به جیب زد. کارنامهٔ او پر از کارهای سیاه و ننگین مثل تصویب لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی است که پس از اعتراض امام خمینی لغو شد. بعد از آن، همکار نزدیک شاه در اجرای طرح «انقلاب سفید» شد که باز هم، اعتراض و سخنرانی آتشین امام خمینی، او و شاه را وادار به عقب نشینی کرد.

قیام بزرگ ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در زمان نخست‌وزیری عَلم به وقوع پیوست که رنگِ خون گرفت. عَلم بیش‌تر از یازده سال، وزیرِ دربارِ شاه بود و رفیقِ گرمابه و گلستان او. عَلم آدمی هرزه بود و همیشه دنبال فساد و بی‌بندوباری می‌رفت. ماجرای تاجگذاریِ شاه و جشن‌های پُرخرج ۲۵۰۰ ساله نیز در زمان وزارت دربار او انجام گرفت. وی در اواخر عمر سرطان خون گرفت؛ سپس در سال ۱۳۵۶ و پیش از فرار شاه، برای معالجه به آمریکا رفت و در همان جا مُرد. مردم ایران هیچ‌وقت او را مثل اربابش شاه نخواهند بخشید. در کارنامهٔ سیاهِ اسدالله علم، هیچ نقطهٔ سفیدی دیده نمی‌شود.



امیرعباس هویدا در میان خاندانی بزرگ شده بود که همگی سرسپرده حکومت بودند. پدر بهائی‌اش سال‌ها سفیر ایران در چند کشور عربی بود. امیرعباس در مدارس اروپایی آن کشورها درس خواند، سپس به ایران آمد و در پست‌های مهمی مشغول به کار شد. او در دولت حسنعلی منصور، وزیر دارایی بود و پس از ترور منصور در سال ۱۳۴۳، به عنوان نخست‌وزیر ایران انتخاب شد. وی در این پُست ۱۳ ساله، دست هم‌مسلمان بهائی‌اش را در استفاده از مناصب حکومت و غارت بیت‌المال باز گذاشت. در زمان صدارت او هیچ خانه‌ای آباد نشده و ذائقه هیچ فقیری به طعم ثروت و آسایش، شیرین نگشت. هویدا سرانجام از نخست‌وزیری کناره گرفت و وزیر دربار شاهنشاهی شد. انقلاب به روزهای اوج خود رسیده بود که ناگهان در ۱۷ آبان ۵۷ هویدا و چند نفر از سرمداران حکومت، به دستور شاه و به منظور آرام کردن اعتراضات مردم به زندان افتادند، اما این ترفند هم راه به جایی نبرد. امیرعباس فکرش را هم نکرده بود که تا روز ۲۲ بهمن در بند بماند و سرانجام با پیروزی انقلاب اسلامی، همراه بقیهٔ مزدوران شاه، تحویل انقلابیون در مدرسهٔ رفاه^۱ گردد. هویدا در دادگاه انقلاب محاکمه شد. سیاستمداری که همیشه عصا، پیپ و گل ارکیدهٔ هم‌رنگ کراواتش را مشخصه ظاهری خود ساخته بود، حالا با التماس از انقلابیون می‌خواست به او برای زنده ماندن فرصت بیش‌تری بدهند. گویا در فکر کودتا یا فرار بود. او در ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد. امام خمینی در نوفل‌لوشاتو که بود دربارهٔ او گفته بود: هویدا از شرکاء شاه و یک شریک ضعیفی بود که در خیانت‌های شاه شرکت داشت...

۱. مدرسه‌ای که بعد از پیروزی انقلاب برای مدتی محل نگهداری سرمداران شاه بود.



نعمت الله نصیری اسم نصیری برای مردان و زنانی که در زندان کمیته ساواک گرفتار می شدند، با وحشت و جنایت همراه بود. دست او به خون انقلابیون بسیاری آلوده بود. همان تیمسار شاهدوستی که از بهمن ۱۳۴۳ تا خرداد ۱۳۵۷ رئیس ساواک بود. شکنجه های خوفناک، شلاق های برقی، آزار و اذیت انقلابیون، کار هر روز و هر ساعتش بود؛ اما وقتی در روز ۲۲ بهمن، قاضی از او پرسید: نظرت درباره شکنجه زندانیان چیست؟ گفت: کسی شکنجه نمی شد!

یکی از مردان شکنجه شده که در دادگاه حاضر بود، به نصیری گفت: مگر خودت نبودی که در اداره ساواک، من را کتک زدی و چند بار محکم، به گوشم کوبیدی؟! نصیری گفت: نه من نبودم!

آن دروغگوی جنایتکار، هیچ گناهی را به گردن نگرفت و سرانجام سه روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد. او در شغل های مختلفی به شاه خوش خدمتی کرده بود؛ اما ارباب بی وفایش در هنگام فرار، او را در تهران جا گذاشت. نصیری با رویی سیاه، چشم هایش را به روی دنیا بست.



جمهوری اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی





غلامرضا ازهاری مثل بقیه افسران شاهنشاهی، شاه‌دوست بود و فدایی اعلی حضرت. او دوره‌های مختلفی را در ایران و خارج گذراند، تا یک نظامی سراپا وفادار و خدمتگزار خاندان پهلوی باشد. شاه به او مِدال‌های زیادی داد و او را ارتشبد ارتش خیالی‌اش کرد. بعد هم یک روز در روزهای پُرالتهاب انقلاب یعنی ۱۴ آبان ۱۳۵۷، او را به کاخ خود فراخواند، نامه‌ای به دستش داد و گفت: امروز مملکت به یک نخست‌وزیر نظامی و مقتدر نیازمند است تا شورش‌های خیابانی مردم را سرکوب کند!

ازهارى فوری دست به کار شد و کابینه خود را تشکیل داد. او تعدادی از وزیرانش را از میان نظامیان انتخاب کرد. روزهای انقلاب به اوج خود رسیده بود. مردم شب و روز به خیابان می‌آمدند و شعار می‌دادند. ازهارى درباره شعارهای شبانه آنان می‌گفت: این حرف‌ها دروغ است. کسی در خیابان شعار نمی‌دهد. بلکه صدای نوار است که در گوشه و کنار تهران بلند است.

مردم هم در جوابش می‌گفتند: ازهارى بیچاره، بازم بگو نواره، نوار که پا نداره!

این نخست‌وزیر نظامی هم به درد شاه ستمگر نخورد، چرا که یک ماه بعد یعنی در ۳۰ آذرماه سخته کرد و بر تخت بیمارستان افتاد. بعد هم مخفیانه از کشور فرار کرد و به آغوش آمریکا پناه برد. او ۲۳ سال بعد در آمریکا سرطان گرفت و مُرد و برای همیشه، از یادها پاک شد.



غلامعلی اویسی عاشق جنگ و نظامی‌گری بود. به همین خاطر از همان دوره جوانی، پا به دانشکده افسری گذاشت. بعد هم در ایران و آمریکا، آموزش‌های مختلفی دید. شاه به او اعتماد زیادی داشت و خوب می‌دانست که ارتشبد اویسی، مثل یک سرباز جان‌برکف، در خدمت اوست. به همین خاطر به او درجه‌های بالایی داد و او را در کارهای مهمی مثل فرماندهی ژاندارمری کشور یا فرماندهی نیروی زمینی ارتش به کار گرفت.

کشتار روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ نقطه سیاهی در تاریخ ایران زمین است. روزی که مردان و زنان و کودکان ایرانی، به میدان ژاله تهران (شهدا) آمدند و به ظلم و بی‌عدالتی شاه اعتراض کردند. آن روز، از سیل جمعیت مردم، با انبوه گلوله‌ها و مسلسل‌های آمریکایی پذیرایی شد و کشته‌های بسیاری بر روی هم افتادند. از آن پس، اسم میدان ژاله به میدان شهدا تغییر کرد. فرمانده کشتار آن روز، تیمسار ارتشبد غلامعلی اویسی بود که از شاه جایزه گرفت. آن روز تلخ، در کتاب انقلاب به جمعه سیاه معروف شد. اویسی که اوضاع را بد می‌دید، در دی‌ماه سال ۱۳۵۷ به بهانه معالجه، از ایران فرار کرد و سرانجام در ۱۸ بهمن ۱۳۶۲ در شهر پاریس، توسط چند مرد ناشناس کشته شد. او هیچ‌وقت به خاطر خون پاک شهدای ۱۷ شهریور، خودش را سرزنش نکرد.



جعفر شریف‌امامی کسی بود که به تیمسار اویسی دستور داد تا در جمعهٔ سیاه یا روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷، مردم تهران را به گلوله ببندد. این بزرگ‌ترین دستور مستقیم آن شاهدوستِ سنگدل، برای کشتن مردم بود. جعفر شریف‌امامی سال‌ها پیش از این، یک بار در سال ۱۳۳۹ به مدت ۸ ماه، نخست‌وزیر سرسپردهٔ شاه بود و برای بار دوم، در روزهای اوج انقلاب (۵ شهریور ۱۳۵۷) به کمک شاه آمد و نخست‌وزیر شد؛ تا کشور را از اعتراضات مردم نجات دهد. او مشروب‌فروشی‌ها و قمارخانه‌ها را تعطیل کرد و گفت: من راه را برای بازگشت آیت‌الله خمینی به کشور باز می‌کنم؛ اما نقشهٔ این نخست‌وزیر فراماسونر شاه نیز کارگر نیفتاد و از روی صندلی نخست‌وزیری سقوط کرد. شریف‌امامی که سال‌های زیادی را در شغل‌های مختلف به شاه خدمت کرده بود و ۱۵ سال ریاست مجلس سنا را به عهده داشت؛ این بار، دست از پا درازتر خود را در مقابله با مردم، ناتوان می‌دید!

وی در ۱۴ آبان سال ۱۳۵۷ استعفا داد. و در بحبوحهٔ پیروزی انقلاب اسلامی به انگلستان فرار کرد و از آنجا به آمریکا رفت و در فلاکت و خواری جان داد.



شاپور بختيار آخرین نخست‌وزیر بداقبالی ست که در روزهای اوج انقلاب، بر کشتی به گل نشسته شاهنشاهی نشست و با خودشیفتگی، در مقابل دوربین‌های تلویزیونی گفت:

من مرغ طوفانم، نیندیشم ز طوفان موجم نه آن موجی که از دریا گریزد^۱

در ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۷ که نخست‌وزیران شاه یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند، شاه درمانده، آخرین امید خود را در شخصیت شاپور بختيار دید و این ملی‌گرای طرفدار دکتر محمد مصدق را که با انقلاب اسلامی و رهبر آن، میانه خوشی نداشت و دین را مایه عقب‌ماندگی مردم ایران می‌دانست، نخست‌وزیر کرد و در روز ۲۶ دی در حالی که زمام امور کشور را به او سپرده بود با چشمانی گریان از کشور فرار کرد. امام خمینی که آن روزها در نوفل‌لوشاتو به سر می‌بردند گفتند: آمریکا به جای شاه از دولت بختيار پشتیبانی می‌کند تا رژیم او را حفظ و مردم را آرام نماید... به دعوت رهبر انقلاب، موج جدیدی از اعتراضات مردم، کشور را در بر گرفت. در روزهای آغازین بهمن، امام می‌خواست به کشور بازگردد؛ اما فرودگاه‌های کشور به دستور بختيار و به بهانه بدی هوا و سرمای زیاد بسته شد. علما در دانشگاه تهران تحصن کردند که در نتیجه در روز نهم بهمن فرودگاه مهرآباد باز شد و در روز دهم، دولت بختيار در اطلاعیه‌ای اعلام کرد: امام خمینی می‌توانند به تهران بیایند.

امام در روز ۱۲ بهمن وارد تهران شد و در روز ۱۶ بهمن، با انتخاب نخست‌وزیر موقت، دولت بختيار را غیرقانونی اعلام کرد. بختيار در کشتارهای مردم در آن روزها، شریک نیروهای گارد شاهنشاهی بود. او تا ۶ ماه مخفیانه در خانه یکی از آشنایان خود در تهران زندگی کرد. سپس با تغییر قیافه و گذرنامه جعلی، به سمت فرانسه گریخت و در سال ۱۳۷۰ در حومه پاریس کشته شد.

۱. سروده‌ی رعدی آذرخشی



جمشید آموزگار تحصیل کرده آمریکا بود و تشنه قدرت. پدرش حبیب‌الله خان، چه در دوره رضا خان، چه در زمان محمدرضا پهلوی، مسئولیت‌های مهمی برعهده داشت. جمشید هم به خواسته خود رسید و در حکومت شاه، چند دوره وزیر شد. در ۱۶ مرداد سال ۱۳۵۶، شاه بعد از برکناری امیرعباس هویدا، حکم نخست‌وزیری را به آموزگار داد. او پیش از این در ششم آبان ۱۳۵۵ به عنوان دومین دبیرکل حزب رستاخیز ایران معرفی شده بود. آموزگار در پست نخست‌وزیری، مجری کارهای بزرگ برای اصلاحات شاهنشاهی شد؛ اما دامنه اعتراضات مردمی به شاه و حکومتش بالا گرفت، به خصوص وقتی مقاله توهین‌آمیز (ایران و ارتجاع سرخ و سیاه) با امضای مستعار احمد رشیدی مطلق، علیه امام خمینی، در روزنامه اطلاعات ۱۷ دی به چاپ رسید.

این مقاله با اعتراض‌های گسترده مردم و روحانیت مواجه گشت و باعث شد آتش قیام ۱۹ دی در قم شعله‌ور گردد. سپس تبریز در چهل‌م شهدای قم به پا خاست. بعد هم مردم شهرهای اصفهان، تهران و چند شهر دیگر قیام کردند. آموزگار در مقابله با مردم، ناکارآمد و مستأصل شد. او پس از فاجعه سینما رکس آبادان در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ که منجر به کشتار ۳۷۷ نفر از مردم شده بود، از مقام نخست‌وزیری و دبیرکلی حزب رستاخیز استعفا داد. هفت روز پس از استعفای او، حزب رستاخیز متلاشی و کمی بعد منحل شد.

شاه برای مهار انقلاب و اعتراضات مردمی، تعدادی از سردمداران خود مثل هویدا و نصیری را به زندان انداخت. آموزگار که حسابی قافیه را باخته بود، به بهانه بیماری همسرش از شاه اجازه گرفت و به آمریکا گریخت. او بعد از پیروزی انقلاب هم به توطئه علیه انقلاب اسلامی ادامه داد و سرانجام در مهر ۱۳۹۵ در ۹۳ سالگی مُرد.



حسنعلی منصور به پشتوانه پدرش در سال ۱۳۲۴، در وزارت امور خارجه استخدام شد و پس از مدتی کوتاه، مسئولیت‌های مهمی در کشورهای فرانسه و آلمان به او سپرده شد. وی سپس به ایران آمد و در دولت‌های مختلف، پست‌های مهمی به عهده گرفت. در سال ۱۳۳۸ دولت دکتر منوچهر اقبال او را به وزارت کار گماشت، بعد هم وزیر بازرگانی شد. در همین ایام به همراه گروهی از سیاستمداران جوان طرفدار آمریکا، «کانون مترقی» را تشکیل داد که امیرعباس هویدا یکی از اعضای آن گروه بود. کمی بعد نماینده دوم تهران در دوره ۲۱ مجلس شورای ملی شد. به پیشنهاد آمریکایی‌ها او کانون مترقی خود را به «حزب ایران نوین» تغییر داد و دبیرکل آن شد. شاه در اسفند ۱۳۴۲ اسدالله علم را از نخست‌وزیری برکنار کرد و صندلی آن را به منصور سپرد. امام خمینی در آن زمان به حکم دولت سابق در قیصریه تهران بازداشت بود. منصور برای ایجاد آرامش در جامعه، در فکر شد تا نظر روحانیت را به خود جلب کند. او دکتر جواد صدر را مأمور ملاقات و گفت‌وگو با امام کرد و سپس ایشان را آزاد ساخت. کمی بعد لایحه مصونیت مستشاران نظامی آمریکایی (کاپیتولاسیون) را به مجلس سنا برد. بعضی از نمایندگان با آن به مخالفت پرداختند. منصور به سختی از آن دفاع کرد و دروغ‌هایی در مورد مفاد آن سر هم بافت. این لایحه در مهر سال ۱۳۴۳ تصویب شد. روحانیت به خشم آمد و امام خمینی در ۴ آبان آن سال، در سخنرانی تندی، کاپیتولاسیون را محکوم کرد. پیامد آن سخنرانی، تبعید امام به ترکیه بود. منصور ساعت ۱۰ صبح روز یکم بهمن، توسط محمد بخارایی و با شلیک سه گلوله ترور شد. بخارایی از اعضای حزب مؤتلفه اسلامی و از نزدیکان نواب صفوی بود. کمک‌های پزشکان خارجی در بیمارستان بر منصور اثر نکرد و او در ۶ بهمن مُرد.

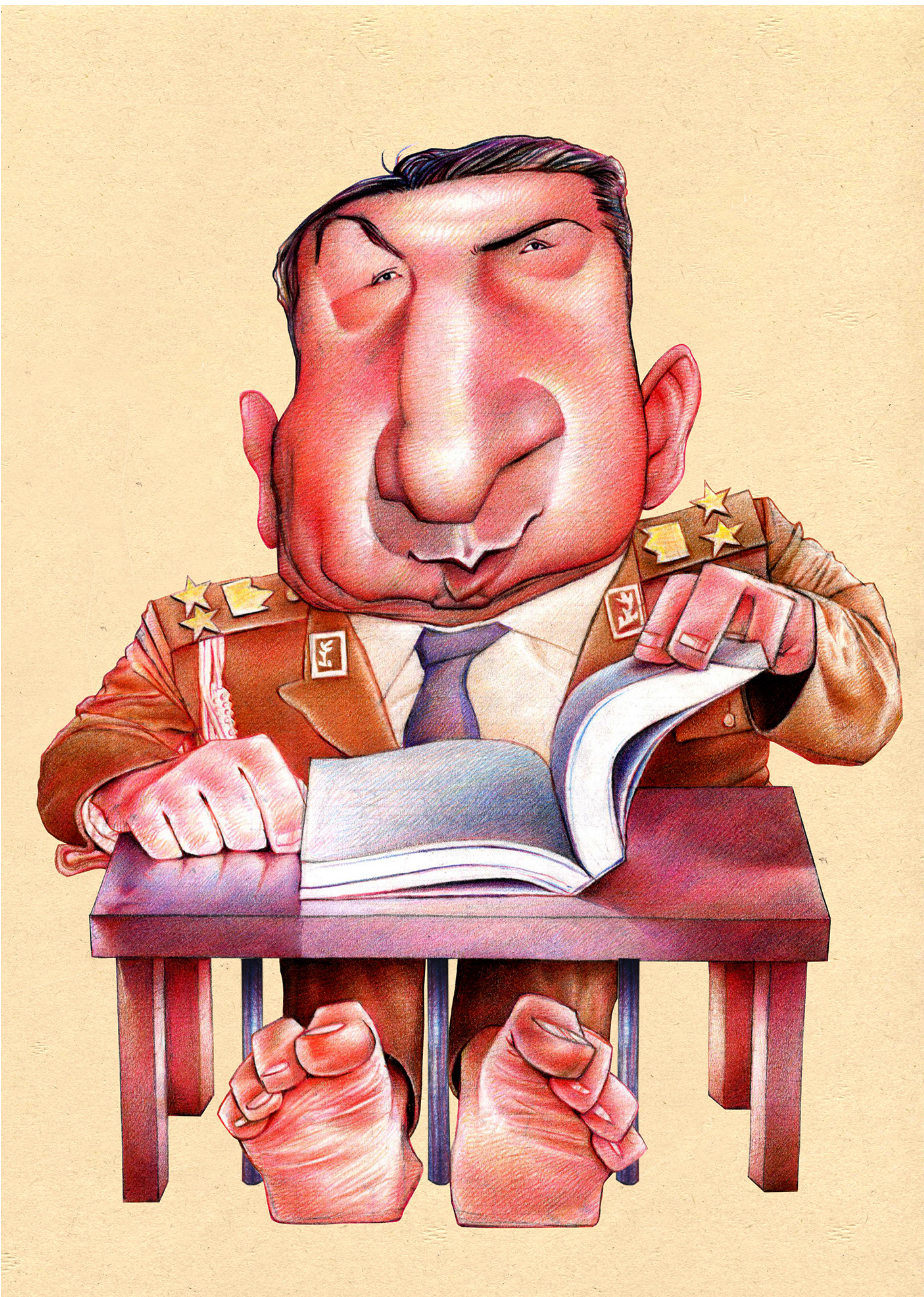


پرویز ثابتی می‌گفت: در خانواده ما، هم مسلمان و هم بهائی وجود داشته‌اند؛ اما من نه بهائی بوده‌ام، نه مسلمان و نه پیرو دینی دیگر. از وقتی خود را شناخته و به بلوغ رسیده‌ام، به هیچی دینی اعتقاد نداشته و غیرمذهبی بوده‌ام.

ثابتی در بهمن ۱۳۳۷ به استخدام ساواک درآمد و جاه‌طلبی و سرسپردگی‌اش باعث شد خیلی زود ترقی کند و به پست‌های مهم و کلیدی برسد؛ اما حضور او به عنوان یک مقام امنیتی در تلویزیون شاه، نامش را بر سر زبان‌ها انداخت. ثابتی در سال ۱۳۵۲ مسئول اول اداره کل سوم ساواک موسوم به امنیت داخلی شد. این اداره مکانی مخوف در دستگیری و شکنجه زندانیان سیاسی بود. کمیته مشترک ضد خرابکاری^۱ از زیرمجموعه‌های اداره کل سوم بود. در این زندان، زندانیان با شکنجه‌های هولناک و شوک‌های الکتریکی روبه‌رو بودند. او در دوران عضویت خود در ساواک، به اسرائیل اعزام شد. گفته می‌شود در همان مأموریت به عضویت سازمان موساد درآمد و از آن پس، بین او و عوامل موساد ارتباط‌های مخفیانه بسیاری صورت گرفت. ثابتی در تمام عملیات‌های مهم ساواک از سال‌ها ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ نقش اصلی را به عهده داشت و جاسوسان وی در همه وزارت‌خانه‌ها و مراکز کشور حضور داشتند.

او همیشه تأکید داشت دولت باید با قاطعیت تمام تظاهرات مردم را سرکوب کند. در اواسط بهار ۱۳۵۷ از طریق هویدا به شاه پیغام داد تا دست ساواک را در سرکوب قیام مردم باز گذارد؛ اما خدعه او کارگر نیفتاد. پرویز ثابتی در اواخر حکومت ازهاری و در اوج روزهای انقلاب، به سوئیس گریخت و از آن‌جا به اسرائیل رفت. بعد هم در شهر سانفرانسیسکو آمریکا در خانه‌ای مجلل، مسکن گزید و به فعالیت‌های اقتصادی روی آورد. او یک ماه پیش از فرار، خانه خود در تهران را به سفیر یکی از کشورهای عربی فروخته بود. ثابتی هنوز زنده است.

۱. امروز این محل تبدیل به موزه‌ای به نام موزه عبرت شده است.



حسن پاکروان به خاطر مناصب مهم حکومتی که پدرش داشت، در شرایطی خوب درس خواند و رشد کرد. عمده تحصیلات او در خارج کشور بود. او وقتی به ایران آمد مسئولیت‌های مختلفی برعهده گرفت. وی یک نظامی خونسرد بود که اهل مطالعه و با سازوکار مدیریت نظامی و سیاسی به خوبی آشنایی داشت. او پس از تأسیس ساواک، معاون عملیاتی آن شد. بعد از فرار تیمور بختیار، شاه در سال ۱۳۳۹ مدیریت ساواک را به پاکروان سپرد.

اتفاقات قیام ۱۵ خرداد ۴۲، تبعید امام خمینی به ترکیه و ترور حسنعلی منصور، در زمان وی به وقوع پیوست. پس از دستگیری امام در ماجرای مخالفت با لایحه کاپیتولاسیون، پاکروان نامه‌ای به دولت ترکیه نوشت و تقاضا کرد که امام به آن کشور تبعید شود.

بعد از ترور حسنعلی منصور، پاکروان از ساواک برکنار شد؛ اما در خوش خدمتی به شاه کم نگذاشت. او در ظاهر آدمی آرام و در سایه بود و هیچ وقت دست از مطالعه و پژوهش برنمی داشت.

دستور سرکوب قیام ۱۵ خرداد و زندانی کردن علماء از جمله امام خمینی، از نقاط سیاه زندگی اوست. این سرلشکر سرسپرده، در روزهای اوج انقلاب، به خیال این که انقلابیون با او کاری نخواهند داشت، در تهران ماند؛ اما در ۲۷ بهمن در خانه اش دستگیر شد.

وی هر چه را که می دانست در دادگاه انقلاب اعتراف کرد تا از حکم نهایی نجات یابد، اما دادگاه حکم تیرباران او و چند سرسپرده دیگر را در روز ۲۱ فروردین به اجرا درآورد.

۱. تیمور بختیار، از بنیانگذاران و نخستین رئیس ساواک بود؛ اما مغضوب شاه شده منصب خود را از دست داد و به عراق تبعید شد. او که بنای مخالفت با شاه را گذاشته بود، سرانجام در دیاله عراق توسط مأموران ساواک کشته شد.



منوچهر خسروداد در هوانیروز نیروی زمینی شاهنشاهی، به خدمت پرداخت. بعد هم به خاطر اوج خدمت و سرسپردگی اش به شاه، مسئولیت های ویژه ای را عهده دار شد. وی دانش آموخته دوره های مختلف خلبانی و... در آمریکا و فرانسه بود. به همین خاطر وقتی در اسفند ۱۳۵۰ به ایران بازگشت به فرماندهی هواپیمایی نیروی زمینی (هوانیروز) گمارده شد و در فروردین سال ۱۳۵۴ به درجه سرلشکری رسید.

قرار بود خسروداد به کمک مهدی رحیمی و عبدالعلی بدره ای، دو افسر ارشد شاه، راهپیمایی بزرگ مردم در عاشورای سال ۵۷ را از طریق هوا بمباران کنند. تانک ها هم در نقاط مهم شهر مستقر باشند تا پس از بمباران، مانع فرار مردم شوند. آن ها تصمیم داشتند با به راه انداختن قتل عامی بزرگ، انقلاب اسلامی را از بین ببرند. بعضی از افسرانی که مأمور حضور در این حمله بودند؛ از همراهی با خسروداد امتناع کردند و در پادگان لویزان تهران، به روی فرماندهان خود آتش گشودند. خسروداد بی درنگ با یک هلی کوپتر به آنان حمله ور شد و عملیات شان را سرکوب کرد.

سرانجام خسروداد در روز ۲۲ بهمن به دام افتاد. مردم خشمگین او را همراه بقیه سردمداران شاه به مدرسه رفاه بردند. خسروداد در دادگاه اعتراف کرد که قرار بوده در دو کودتا، قیام مردم را به خاک و خون بکشد. او می گفت: ما سربازیم و با سیاست کاری نداریم، من در برابر هر کسی که کشور را اداره کند، مطیع هستم.

وقتی او را برای اعدام، از پله های مدرسه رفاه بالا می بردند به شاه فحش می داد و می گفت: به او گفتم کوتاهی کنی، همه ما را خواهند کشت.



مهدی رحیمی یکی از چهار ژنرال عالیرتبه ارتش پهلوی بود که در کشتار مردم در روزهای انقلاب، نقش مستقیم داشت. او از مهم‌ترین عناصر نظامی شاه به شمار می‌آمد.

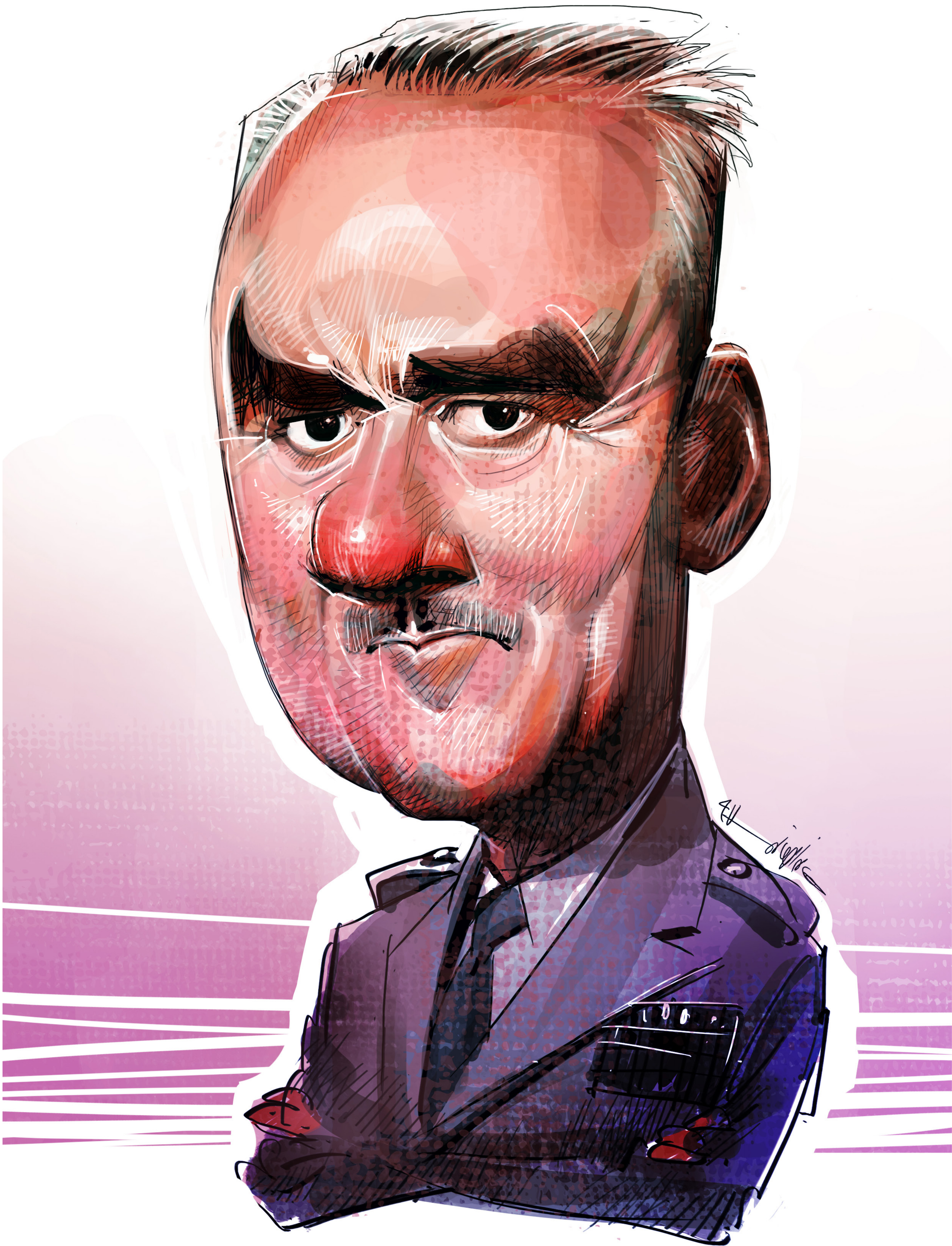
تیمسار رحیمی پست‌های مهم و حساسی در زمان شاه داشت که آخرین آن‌های ریاست شهربانی کل کشور و فرماندار نظامی تهران بود. وقتی انقلاب در زمستان سال ۵۷ به اوج خود رسیده بود، نیروهای تحت فرمان رحیمی، رودروی مردم قرار می‌گرفتند و از او دستور تیر مستقیم داشتند. آن روزها، خون‌های پاک بسیاری بر زمین ریخت و تهران دچار آشوب‌های بسیاری شد. او در روز ۲۲ بهمن در حالی که لباس مبدل بر تن داشت، به میان مردمی رفت که در صدد حمله به باغ شاه بودند. ناگهان یکی از افسران زیردست رحیمی که با مردم بود، او را شناخت. بعد همراه گروهی از مردم به او حمله کرد. آن‌ها رحیمی را دستگیر کردند و به نیروهای انقلاب در مدرسه رفاه تحویل دادند. او وقتی به جای اویسی فرماندار نظامی تهران شد، از صدور فرمان به سربازان برای خودداری از ادامه درگیری با مردم و بازگشت به پادگان‌ها امتناع ورزید. وی هم‌چنین در روز ۲۱ بهمن، ساعت منع عبور و مرور و حکومت نظامی را چهار بعد از ظهر اعلام کرده بود که با فرمان امام خمینی شکسته شد. رحیمی می‌گفت: من بی‌گناه هستم و کاری نکرده‌ام، من همیشه خدمتگزار مردم بوده‌ام... من سرباز بودم و سوگند خورده بودم و باید به سوگند خود وفادار می‌ماندم...

تیمسار رحیمی در نیمه‌شب ۲۶ بهمن سال ۵۷ در کنار سرسپردگان برجسته شاه خسرو داد، نصیری و ناجی اعدام شد.



جمهوری اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی





شاپور ریپورتر پسر اردشیر جی ریپورتر است. پدرش نمایندگی انجمن پارسیان هند در ایران را به عهده داشت و برای رفاه حال زرتشتیان به ایران آمده بود؛ اما در اصل برای مأموریت‌های جاسوسی حکومت انگلیسی هندوستان وارد ایران شد. شاپور در جوانی کار خود را به عنوان کارمند اطلاعاتی انگلیس در ایران شروع کرد و خیلی زود در میان رجال پهلوی معروف و صاحب نام شد. ریپورتر در کودتای ۲۸ مرداد^۱ حضوری مؤثر داشت و طراح اصلی آن بود. این حضور باعث شد در حکومت پهلوی، فردی قدرتمند به حساب بیاید و مورد توجه شاه و درباریان قرار بگیرد. او با شناخت خوبی که از حکومت شاه و نقطه ضعف آن در امور اقتصادی پیدا کرده بود، راه نفوذ و سوءاستفاده شرکت‌های انگلیسی را در ایران هموار ساخت. دیگر همگان او را خارق‌العاده‌ترین شخصیت بین‌المللی می‌دانستند، هر چند مردی در سایه بود.

ریپورتر در کارهای سیاسی هم دخالت می‌کرد. او افراد بسیاری را در پست‌های کلیدی کشور به دولت معرفی کرد و به آن‌ها کار داد. وی واسطه فروش سلاح‌های انگلیسی به ایران شد و خودش از این بابت پول‌های کلانی به جیب زد. ریپورتر آن قدر پولدار شد که در لندن شرکتی را به اسم دخترش هما تأسیس کرد. او افسر عالی‌رتبه سازمان جاسوسی انگلیس هم بود و تا درجه سرتیپی پیش رفت. پیروزی انقلاب اسلامی، دست شاپور ریپورتر را از غارت هر چه بیش‌تر منابع و ثروت ایران قطع ساخت. جاسوس و مشاور اطلاعاتی دولت انگلستان، همان کسی که مشاور وزارت دفاع آن کشور هم بود، پا به فرار گذاشت. گفته می‌شود او به خاطر فرار مالیاتی در موناکو زندگی می‌کرد و به آلزایمر دچار بود. برخی هم می‌گویند ریپورتر ساکن لندن بود که دبیری نماینده بر اثر سرطان پروستات مُرد.

۱. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با طرح و حمایت انگلستان و آمریکا علیه دولت دکتر محمد مصدق انجام شد.



عبد‌العلی بدره‌ای از سال ۱۳۲۱ وارد ارتش شد و دوره‌های مختلف دانشکده جنگ را طی کرد. بعد به ساواک رفت و پس از آن به گارد شاهنشاهی پیوست. او به پاس خدمات بی‌شائبه‌اش، به فرماندهی گارد شاهنشاهی منصوب شد. بدره‌ای در قیام ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۶ عامل سرکوب آن و کشتن ده‌ها نفر از مردان و زنان بی‌گناه بود. شاه این خوش خدمتی بدره‌ای را به خاطر سپرد و او را به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب و بعد هم او را به عضویت کمیته بحران درآورد.

کمیته بحران در روزهای اوج انقلاب از طرف شاه تشکیل شد، تا قیام‌های مردمی را سرکوب نماید. فردوست گفته است: در واقعه ۱۷ شهریور، تیمسار اویسی با صراحت تمام بدره‌ای را مسئول قتل عام مردم معرفی کرد. وقتی شاه در ۲۶ دی از کشور فرار کرد، گروهی از افسران عالیرتبه او را مشایعت کردند. خسروداد و بدره‌ای از جمله آنان بودند. بدره‌ای به شاه اصرار می‌کرد که بماند؛ چون او تهران را بمباران خواهد کرد.

در روز ۲۱ بهمن ساعت یک بعدازظهر از سوی ارتش اعلامیه‌ای منتشر شد که در ماجرای درگیری مردم و شاه بی‌طرف است. شورای ارتش خواسته بود که سربازان به پادگان‌ها برگردند؛ اما این اعلامیه هیچ کمکی به حفظ ارتش و جلوگیری از حمله مردم به پادگان‌ها نکرد. ارتش طی ۲۴ ساعت از صدور این اعلامیه، از هم پاشید و اسلحه و مهمات بسیاری از پادگان‌ها به غارت رفت. فرماندهان بسیاری پا به فرار گذاشتند و جمعی نیز کشته یا به دام افتادند.

در روز ۱۹ بهمن خبرگزاری‌ها خبر دادند تیمسار بدره‌ای، فرمان نخست‌وزیری را دریافت کرد. او در روز ۲۱ بهمن در حالی که همراه خسروداد و ربیعی، تصمیم به سازماندهی کودتایی در تهران داشتند، در هنگام خروج از دفتر کار خود توسط مردم از پای درآمد.



جمهوری اسلامی ایران
مجلس شورای اسلامی





ناصر مقدم از افسران ارشد ارتش شاهنشاهی بود که بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رئیس اداره سوم ساواک شد. او در ارتش پست‌های مهم دیگری هم داشت و تا درجه سپهبدی پیش رفت. سپهبد مقدم در خرداد ۱۳۵۷ با حکم شاه به عنوان رئیس ساواک انتخاب شد. وی چهارمین رئیس ساواک ایران بود و چند ماه پیش از آن که به این مقام گمارده شود، به آمریکا دعوت شد و در آنجا آموزش‌های لازم را دید. بعدها آمریکایی‌ها از طریق اردشیر زاهدی به شاه پیغام دادند که سپهبد مقدم مناسب‌ترین افسر برای ریاست ساواک است. مقدم در ماه‌های آخر سقوط رژیم پهلوی، روابط بسیار نزدیکی با محمدرضا پهلوی داشت و ایده نخست‌وزیری شریف امامی و ازهارای را به او نسبت می‌دهند. پس از آن که ازهارای نتوانست بر امور مسلط شود، مقدم به شاه پیشنهاد کرد که نخست‌وزیر خود را از جبهه ملی انتخاب کند. شاه هم از میان چند گزینه، بختیار را انتخاب کرد. مقدم به خاطر رابطه بسیار خوبی که با رهبران جبهه ملی داشت، فکر می‌کرد بعد از انقلاب در دولت آنها کاری به او سپرده می‌شود؛ اما چنین نشد. او پس از انقلاب، چند روزی مخفی بود، تا سرانجام توسط پاسداران انقلاب دستگیر شد. وی در روزهای اوج انقلاب، تلاش زیادی کرد شاه و فرماندهان ارتش را به کودتا و برخورد خونین با مردم ترغیب کند؛ اما وقتی دید ترفندهایش برای متوقف کردن انقلاب بی‌ثمر است، ریاکارانه کوشید خود را به جناح ملی‌گرا نزدیک کند. مقدم، از نخستین کسانی بود که بیانیه بی‌طرفی ارتش شاهنشاهی را امضا کرد و در زندان هم امید به آزادی داشته به کمک ملی‌گراها دل بسته بود. بعد از دستگیری خیلی‌ها کوشیدند تا او را از مرگ نجات دهند، اما به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.



سیدرضا ناجی یک نظامی شاه‌دوست به حساب می‌آمد، با مخالفان شاه به شدت برخورد می‌کرد و آن‌ها را مستحق مرگ می‌دانست. او وقتی از شاه به عنوان فرماندار نظامی اصفهان فرمان گرفت تا مبارزان این شهر را سرکوب کند، گفت: اگر من اصفهانی نبودم، شهر را به توپ می‌بستم.

ناجی در ۲۰ مرداد ۱۳۵۶ اولین اعلامیه حکومت نظامی اصفهان را از رادیو و تلویزیون این شهر قرائت کرد. خبر اعلام حکومت نظامی در اصفهان در صدر اخبار رسانه‌های ایرانی و خارجی قرار گرفت. او از طرف شاه به عنوان فرماندار نظامی اصفهان حکم گرفت.

حکومت نظامی در اصفهان آزمایشی شد برای بررسی امکان برقراری مقررات مشابه در سایر شهرهای ایران. کمتر از یک ماه بعد در ۱۷ شهریور آن سال، این مقررات در تهران و حومه و یازده شهر دیگر به اجرا گذاشته شد. هر چند این ترفند، جلوی قیام‌های مردمی را نگرفت. ناجی و گروهی دیگر از سرسپردگان رژیم شاه در ۲۲ بهمن، توسط مردم دستگیر و به مدرسه رفاه تحویل شدند. در روز ۲۳ بهمن دادگاه انقلاب کنفرانسی مطبوعاتی با چند تن از دستگیرشدگان مثل هویدا، خسروداد، ربیعی و ناجی تشکیل داد. از ناجی سؤال شد: شاه در زمان نخست‌وزیری از هاری، در مصاحبه با نیوزویک گفته بود شما خودسرانه در اصفهان دست به کشتار مردم زدید، نظرتان در این مورد چیست؟ وی پاسخ داد: آن‌چه در اصفهان انجام گرفته صحبت قتل عام نبوده و ما سعی می‌کردیم تعداد تلفات کم باشد...

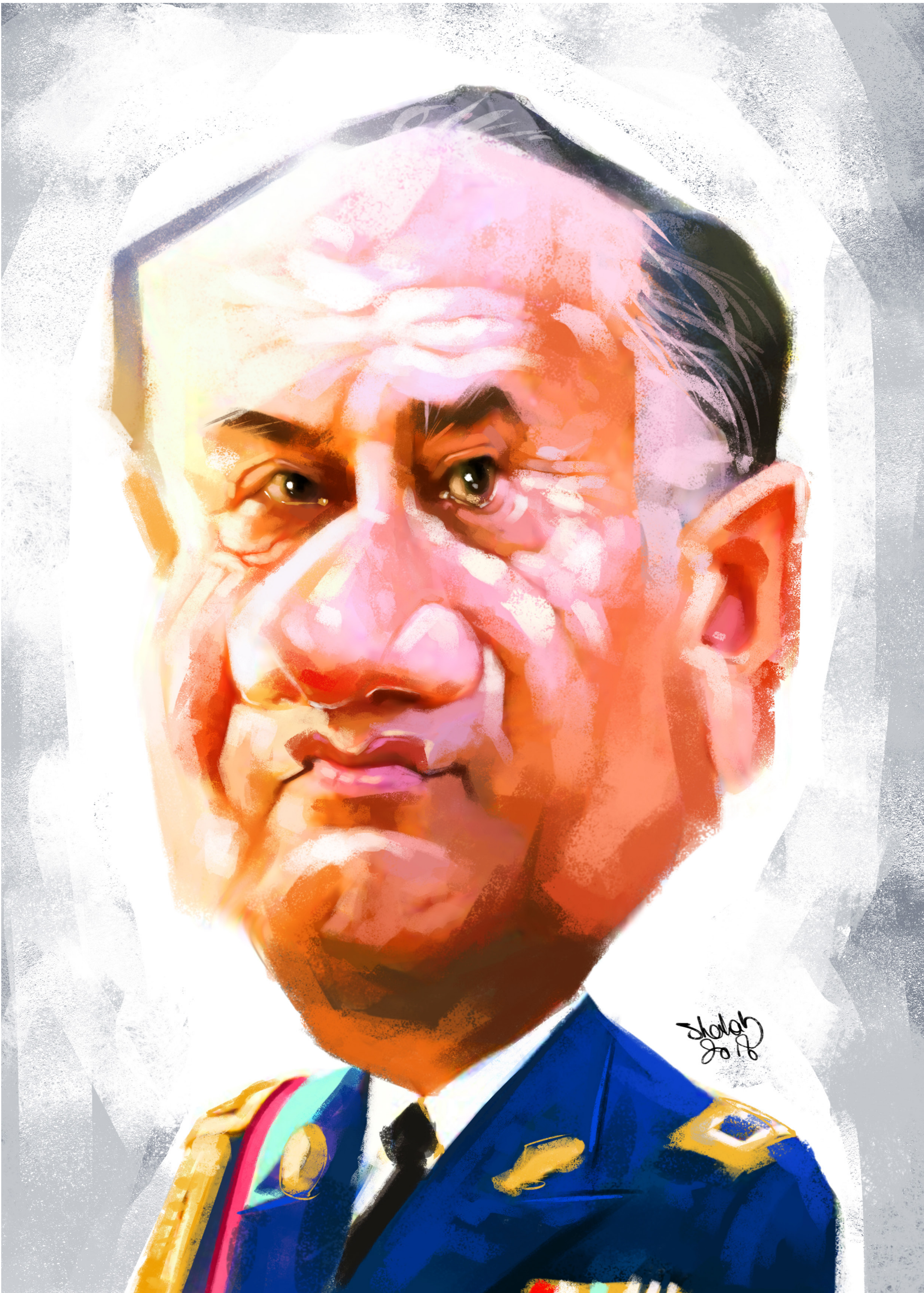
ناجی پیش از اعدام گریه‌کنان می‌گفت: آقا به امام زمان (عج) ما آدم بدی نبودیم. بروید از مردم اصفهان بپرسید...



امیرحسین ربیعی آخرین فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی به شمار می‌آمد. او در دانشکدهٔ خلبانی درس خواند و پس از آن به پایگاه‌ها و مراکز شرکت‌های معتبر هوایی جهان سفر کرد تا در رشتهٔ مورد علاقهٔ خود ارتقاء یابد. ربیعی در فن خلبانی تسلط زیادی پیدا کرد و پس از طی مراحل مختلف و مسئولیت‌هایی که داشت، از سوی شاه در سال ۱۳۵۵ به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد. او از طرفداران آمریکا بود، به‌ویژه در مورد الگوگیری از نیروی هوایی ایالات متحدهٔ آمریکا، جدّیت داشت.

ربیعی یکی از مقامات بلندپایهٔ حکومت شاه بود که اعلامیهٔ مهم بی‌طرفی ارتش را در روز ۲۲ بهمن امضاء کرد. او در روزهای انقلاب رو در روی مردم ایستاد. به‌همین خاطر موفق به فرار نشد. مردم او را دستگیر کردند و به دادگاه انقلاب تحویل دادند.

ربیعی که در دادگاه گریه می‌کرد گفت: در پادگان نیروی هوایی وقتی برای من خبردار می‌کردند، زمین به لرزه درمی‌آمد؛ اما پس از انقلاب که دستگیر شدم، چشم‌هایم را بستند و آوردند. فکر کردم حتماً عدهٔ زیادی پاسدار و سرباز دستگیرم کرده‌اند. وقتی مرا به زندان قصر آوردند، وسط زندان دیدم که بچه‌ای فریاد می‌زند تیمسار چشمانت را خودت باز کن. چشمم را باز کردم. هیچ‌کس را ندیدم. فقط بچه‌ای ۱۷ ساله با تفنگ ایستاده بود و می‌گفت: چشمان خودت را باز کن و سرت را پایین بینداز. اگر از دستورات او تخطی می‌کردم، حتماً هدف تیر قرار می‌گرفتم. لذا کاملاً اطاعت کردم و سرم را پایین انداختم. به من گفت: از طرف راست برو. من طبق دستور او به داخل زندان آمدم و همان‌جا فهمیدم چه قدر بدبخت شده‌ام. وقتی شاه در حال فرار از ایران بود، روی پله‌های هواپیما رفتم و به او گفتم: قربان شما به ایران برگردید، من ایران را حمام خون می‌کنم... سپس گریه کردم... پس من احمقم! من را بکشید!



حسن طوفانیان مرموزترین چهره ارتش شاهنشاهی به شمار می‌آمد و به خاطر لیاقت و درایتی که شاه در او دیده بود، در منصب‌های مهمی حضور داشت. عنوان اصلی او معاون یا جانشین وزیر جنگ و رئیس سازمان صنایع نظامی بود؛ اما از هیچ مقامی حتی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و وزیر جنگ دستور نمی‌گرفت و اطاعت نمی‌کرد.

شاه به او اعتماد زیادی داشت و در یک دوره آجودان مخصوصش بود. او دوره‌های پیشرفته نظامی خود را در دانشکده فرماندهی و ستاد نیروی هوایی آمریکا طی کرده بود و نماینده ثابت نظامی ایران در پیمان سنتو به شمار می‌آمد. وی از شاه مدال‌های مختلفی گرفت و در نهایت به درجه ارتشبدی که بالاترین نشان ارتش بود رسید. طوفانیان، بیش‌تر از همه این‌ها محرم اسرار شاه به حساب می‌آمد و شاه به گزارش‌هایش درباره ارتش اطمینان داشت و اطلاعات لازم را از او می‌گرفت.

در مدت ۸ سال آخر سلطنت محمدرضا پهلوی، خرید اسلحه از آمریکا توسط ایران، آن‌قدر سریع افزایش یافت که به رقم نجومی ۱۹ میلیارد دلار رسید؛ دلال و واسطه این خریدها ارتشبد طوفانیان بود. به پشتیبانی همین اقتدار نظامی بود که شاه تصور می‌کرد سلطنتش پایدار می‌ماند. تا آن‌جا که در مصاحبه‌ای گفت: هیچ‌کس نمی‌تواند مرا سرنگون کند؛ چون هفتاد هزار نظامی، بیش‌تر کارگزاران و اکثریت مردم ایران، پشتیبان من هستند.

رابطه طوفانیان با اسرائیل هم خوب بود. دائم به آن کشور رفت و آمد داشت و اسلحه می‌خرید.

وی در روز ۲۲ بهمن که آخرین جلسه فرماندهان ارتش بود، شرکت نکرد و از بیم افتادن به چنگ مردم انقلابی مخفی شد. چند روز بعد خبری در رسانه‌ها شایع شد که طوفانیان بازداشت شده؛ اما توانسته است از زندان بگریزد. نقل قول دیگری هم می‌گفت که او شش ماه مخفی بود تا آن‌که آمریکایی‌ها فراری‌اش دادند. او به ترکیه رفت و از آن‌جا راهی آلمان و انگلستان و سپس آمریکا شد. بعد هم با خبرنگاران مصاحبه کرد و غیبش زد.



شجاع‌الدین شفا را کم‌تر کسی می‌شناسد. تحصیلات عالی او در بیروت و پاریس انجام گرفته بود و در ظاهر خودش را مترجم آثار ادبی و سیاسی می‌دانست. در ایران سرمقاله می‌نوشت، حزب راه می‌انداخت و کتابخانه تأسیس می‌کرد؛ اما در پشت این نقاب‌ها، چهرهٔ مرموزی بود که سازندهٔ فکر برای شاه و حکومتش بود. او تلاش می‌کرد ریشهٔ خاندان پهلوی را به تاریخ اساطیری پیوند بزند، به همین خاطر به شاه پیشنهاد برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را داد. جشن‌هایی که میلیون‌ها دلار خرج روی دست ملت فقیر ایران گذاشت. شفا متن سخنرانی شاه در کنار آرامگاه کوروش را نوشت و شاه آن را خواند: کوروش، شاه شاهان! من شاه ایران زمین‌ام، آسوده بخواب، ما بیداریم!...

حتی او در سال ۱۳۵۴ پیشنهاد داد تقویم ایران که شمسی بود، به تقویم شاهنشاهی تغییر یابد. این تغییر بر مبنای سلطنت کوروش در ۲۵۰۰ سال پیش بود. پیشنهاد او به تصویب دولت و مجلس رسید، سپس شاه با خوشحالی آن را به اطلاع مردم ایران رساند. علماء و مردم مخالفت کردند و امام خمینی که در نجف تبعید بود، علیه آن سخنرانی کرد؛ اما تقویم شاهنشاهی از سال ۱۳۵۵ بر مبنای ۲۵۳۵ شاهنشاهی در کشور رسمی شد. شجاع‌الدین شفا کتاب‌های مختلفی هم نوشت که وزانتی نداشت و در بوتهٔ نقدهای بسیاری قرار گرفت. شجاع پس از پیروزی انقلاب، از ایران فرار کرد و به آمریکا رفت. او در نظر ساواک فردی عیّاش، خوشگذران و بی‌قیدوبند معرفی شده است. شفا در آمریکا در حالی مُرد که هیچ‌کس به مراسم مرگش نرفت و از او تجلیل نکرد.



سید حسین ارسنجانی دکترای حقوق خود را از دانشگاه تهران گرفت. او در روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت؛ بعد هم روزنامه‌ای به اسم داریا منتشر کرد و در آن مقاله‌های تند و تیزی می‌نوشت. ارسنجانی در کارهای سیاسی هم روی آورد و به حزب‌های مختلفی سرزد. سرانجام در کابینه‌های علی امینی و اسدالله علم، سمت وزارت کشاورزی را به عهده گرفت و مجری اصلاحات ارضی در ایران شد.

اصلاحات ارضی به معنای الغای رژیم ارباب رعیتی بود. این قانون در ۱۳۴۰ آغاز شد و با فرماندم ۶ بهمن ۱۳۴۱ به مرحله اجرا درآمد. در ظاهر قرار بود با اجرای آن، زمین‌های کشاورزی از دست ارباب‌های بزرگ دریابد و کشاورزها در آن‌ها سهم بکشوند. زمین‌های موقوفه هم به دولت فروخته شوند تا به کشاورزان برسد. این نوع زمین‌ها زیاد بودند.

اما آن روی سکه نشان می‌داد که این یک بازی جدید است و هیچ کشاورزی نمی‌تواند زمینی را از اربابی بگیرد و خود مالک مستقیم آن شود. امام خمینی مکرر اعلام کرد که (حکومت پهلوی) به اسم اصلاحات ارضی، زراعت ما را به هم زدند و واردات کشاورزی زیاد شده و روستائیان هم به حاشیه‌نشینی در شهرها دچار شده‌اند. ایران که پیش از اصلاحات ارضی، صادرات محصولات کشاورزی داشت، بعداً به گونه‌ای شد که واردکننده بزرگ این مواد شد^۱.

طرح اولیه اصلاحات ارضی که آمریکا پشتیبان اصلی آن بود، در زمان نخست‌وزیری اقبال، یعنی ۲۴ اسفند ۱۳۳۸ تسلیم مجلس شده بود که به خاطر مخالفت آیت‌الله بروجردی عملی نشد. با اجرای اصلاحات ارضی، کشاورزان زیادی بیکار شدند و به شهرها هجوم آوردند. این قانون علاوه بر دگرگونی در الگوی مالکیت، باعث تغییرات مهمی در ساختار جمعیتی کشور شد.

ارسنجانی در ۴۸ سالگی بر اثر سکته قلبی مُرد و به تاریک خانه فراموشی رفت.

ساواک در گزارش ۸ دی ۱۳۴۲ خود، او را از سیاستمداران وابسته به انگلیس معرفی کرده است.

۱. استفاده از سایت پرتال امام خمینی وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(ره)، ۱۳۹۲/۲/۱۱



عبدالکریم ایادی نام فامیلی اش را از لقب پدرش ایادی امرالله یکی از رهبران بزرگ بهائیان، گرفته بود. او در فرانسه درس پزشکی خواند، سپس به ایران آمد و پا به ارتش گذاشت. سپس به خاطر نفوذ و مهارتی که داشت پزشک مخصوص شاه شد. از آن پس بود که در زندگی خصوصی شاه و زنان و اطرافیانش حضور داشت. در همین ایام هم بهائیان در دربار پهلوی نفوذ پیدا کردند و پست‌های حساس کشور را به دست گرفتند. او در رساندن هویدا به نخست‌وزیری، نقشی کلیدی داشت. هویدا هم برای دولت خود، علاوه بر انتخاب چند وزیر بهائی، به افراد زیادی از بهائیان، منصب و مقام بخشید.

بعد از ترور حسنعلی منصور، قرار بود افراد دیگری هم چون ایادی ترور شوند؛ اما با دستگیری اعضای گروه مؤتلفه اسلامی، این امر محقق نشد. ایادی رئیس بهداری کل کشور هم بود. او تشخیص می‌داد که چه نوع دارو و چه مقدار دارویی از کدام کشور خارجی، تهیه شود. او آن قدر خود را درگیر شغل‌های مختلف کرده بود که تعداد آن‌ها به هشتاد مورد می‌رسید. این مسئله حتی با اعتراض شاه هم روبه‌رو شد. ایادی چهره مرموز حکومت پهلوی، به بیت‌المال هم دست‌درازی بسیاری داشت. ثروت او آن قدر زیاد بود که حد و حصری نداشت. بزرگ‌ترین مالک خانه و مستغلات در تهران بود و سند صدها خانه بزرگ به اسم او بود. ایادی با حضور در ساواک، مبارزان بسیاری را سرکوب کرد و پای اسرائیل را برای نفوذ به ایران باز گذارد. او عضو باند بزرگ قاچاق مواد مخدر بود و در کاخ‌های سلطنتی و... هیچ‌کس حق تفتیش چمدان‌هایش را نداشت.

با اوج‌گیری قیام‌های مردمی، ایادی نتوانست اموال خود را بفروشد و پول‌های آن را با خود خارج کند. هنوز شاه فرار نکرده بود که او به بهانه معالجه بیماری، از ایران رفت و در سال ۱۳۵۹ در ژنو به خاطر سرطان مرد.



عباس قره‌باغی آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران شاهنشاهی بود. وی سال ۱۳۳۳ برای طی دوره عالی رسته پیاده عازم کشور فرانسه شد و همزمان دکترای حقوق خود را از دانشگاه پاریس دریافت کرد. او پست‌های مهم و حساسی در حکومت شاه داشت که بیش‌تر آن‌ها نظامی بود. قره‌باغی از اردیبهشت ۱۳۵۳ تا شهریور ۱۳۵۷ فرمانده ژاندارمری بود. سپس در کابینه دولت شریف امامی وزیر کشور شد. درست در روزهای پرتلاطمی که انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده بود، او در فکر سرکوب مردم بود و برای جانفشانی در حفظ پایه‌های حکومت شاه تلاش می‌کرد. در کابینه بختیار و در ۱۴ دی ۵۷، به دلیل اعتماد بالایی که شاه به او داشت، از طرف شاه به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران منصوب شد. او حتی در ۲۳ دی ماه همان سال عضو شورای سلطنت شد. وقتی در ۲۶ دی شاه قصد فرار از کشور را داشت، بختیار و قره‌باغی آخرین کسانی بود که بعد از ملاقات و هم‌صحبتی با شاه، از پله‌های هواپیمای مخصوصش پایین آمدند. قره‌باغی یک روز قبل از پیروزی انقلاب، از قول ستاد ارتش اعلام کرد با هر فردی که به تأسیسات دولتی و اموال عمومی آسیب بزند، به شدت برخورد خواهد شد. او در تمام این مدت سعی کرده بود تا با دستگیری و سرکوب مردم، فضای رعب و وحشت ایجاد کرده، بر اوضاع مسلط شود.^۱ وی پس از ورود امام دست از حمایت بختیار برنداشت و نیروهای خود را به جنگ با مردم فرستاد. ارتشبد قره‌باغی بعد از پیروزی انقلاب، ۱۴ ماه مخفی بود تا سرانجام با گذرنامه جعلی به فرودگاه مهرآباد رفت و از کشور فرار کرد و در سال ۱۳۷۹ در پاریس، به خاطر بیماری سرطان مرد.

۱. از کتاب تاریخ شفاهی ارتش در انقلاب اسلامی، حشمت‌الله عزیزی، تهران مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۶. ص ۷۶.



هژبر یزدانی در خانواده‌ای فقیر متولد شد. او از ابتدای جوانی اهل زورگویی و قانون شکنی و گرفتن زمین‌ها و املاک مردم بود. شروع این زمین خواری از زادگاهش سنگسر آغاز شد. هژبر از بانک‌های بزرگ وام‌های کلان می‌گرفت و پرداخت قسط‌های آن‌ها را عقب می‌انداخت و نمی‌داد. دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه پشتیبان او بود و کمکش می‌کرد، چون هر دو بهایی بودند. مادر شاه گفته است: هژبر از بهائیان سرشناس ایران بود، بهائیان سرمایه و ثروت خود را به او می‌سپردند و او با آن سرمایه کار می‌کرد. کم‌کم با پول‌های دزدی و باد آورده، زمین‌های بسیاری را تصاحب کرد، بعد هم سهام بانک ایرانیان را از آن خود ساخت و سند شرکت‌های زراعی، دامپروری و صنعتی بسیاری را به اسم خود زد. او با فرستادن هدیه‌های گران‌قیمت برای خاندان پهلوی، خود را چهره‌ای صاحب‌نام و مطرح نشان می‌داد. مادر فرح دیبا گفته است: هژبر یزدانی در حلقه‌ی نزدیکان و دوستان شمس پهلوی قرار داشت... به انگشتان دستش انگشترهای گران‌بهای داشت که یک فقره از آن، انگشتری الماس به ارزش پنج میلیون دلار بود. الماس روی این حلقه‌ی انگشتری، جزو ۲۰ الماس بزرگ دنیا بود. هژبر آن را از یک حراجی در لندن خریده بود...^۱

هژبر در روزهای پایانی سلطنت شاه به اتهام مفاسد اقتصادی به زندان افتاد. هر چند محل حبس او، اتاق محرری، رئیس زندان قصر بود، و بساط عیش و نوش هر شبه‌ی او فراهم. وی در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ همراه محرری فرار کرد و پس از روزها آوارگی، وارد آمریکا شد. سپس به کشور کوچک کاستاریکا رفت و به کار اقتصادی روی آورد؛ اما سرانجام آن همه ثروت دزدیده شده از مردم ایران را در آن جا باقی گذاشت و در شهر سن خوزه مُرد. از مال و اموال افسانه‌ای او حتی ریالی به ایران بازنگشت!

۱. از کتاب خاطراتی از خاندان پهلوی، اسدالله محمدی‌نیا، صص ۳۲۳ و ۳۲۴، انتشارات سبک اکبر تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.



غلامرضا نیک‌پی در انگلستان دکترای اقتصاد بین‌الملل گرفت و به ایران بازگشت. اول در شرکت ملی نفت ایران مشغول به کار شد و بعد از آن به مناصب دیگری رسید. وی همراه حسنعلی منصور و هویدا، عضو کانون مترقی ایران شد، کانونی که بعدها به حزب ایران نوین تغییر نام داد و نیک‌پی را به عنوان عضو شورای مرکزی خود معرفی کرد.

اولین وزارت نیک‌پی در دولت هویدا به عنوان وزیر آبادانی و مسکن و معاون نخست وزیر بود و سرانجام هم به کمک هویدا شهردار تهران شد. او مدیری به شدت فاسد و زنجاره بود و این صفت مذموم را حتی در کارهای اداری و گزینش همکارانش در شهرداری، تسری می‌داد؛ به طوری که در زمانی که او شهردار تهران بود، برخی از زنان، صاحب موقعیت‌های ممتازی در شهرداری بودند...

دست نیک‌پی برای دلالی در ساخت و سازهای شهرداری و ایجاد کارخانه‌ها و شرکت‌های شهری و... دراز بود و پول‌های کلانی را به جیب می‌زد. او در دوران شهرداری خود پنج میلیون دلار به نام پدرش در بانک سوئیس وارد کرد. به گرفتن رشوه‌های کلان نیز در پرونده سیاه او اشاره شده و خود ساواک اسنادی در این ارتباط، انتشار داده است.

شاه در ۵۷/۸/۲۱ در طرحی عوام‌فریبانه، دستور داد تعدادی از رجال سیاسی حکومتش به زندان بیفتند، تا اعتراضات مردم خاموش شود. نیک‌پی هم یکی از آنان بود که تا ۲۲ بهمن در زندان بود. مردی که از شهریور ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۶ هشتاد و نه ماه شهردار تهران بود. او پس از حمله مردم به زندان جمشیدیه از زندان فرار کرد؛ اما مردم او را به دام انداختند. نیک‌پی در جلسه دادگاه به جرم‌های مختلفی همچون همکاری با رژیم شاه، اختلاس و فساد مالی فراوان، تغییر طرح جامع تهران و... به اعدام محکوم شد.



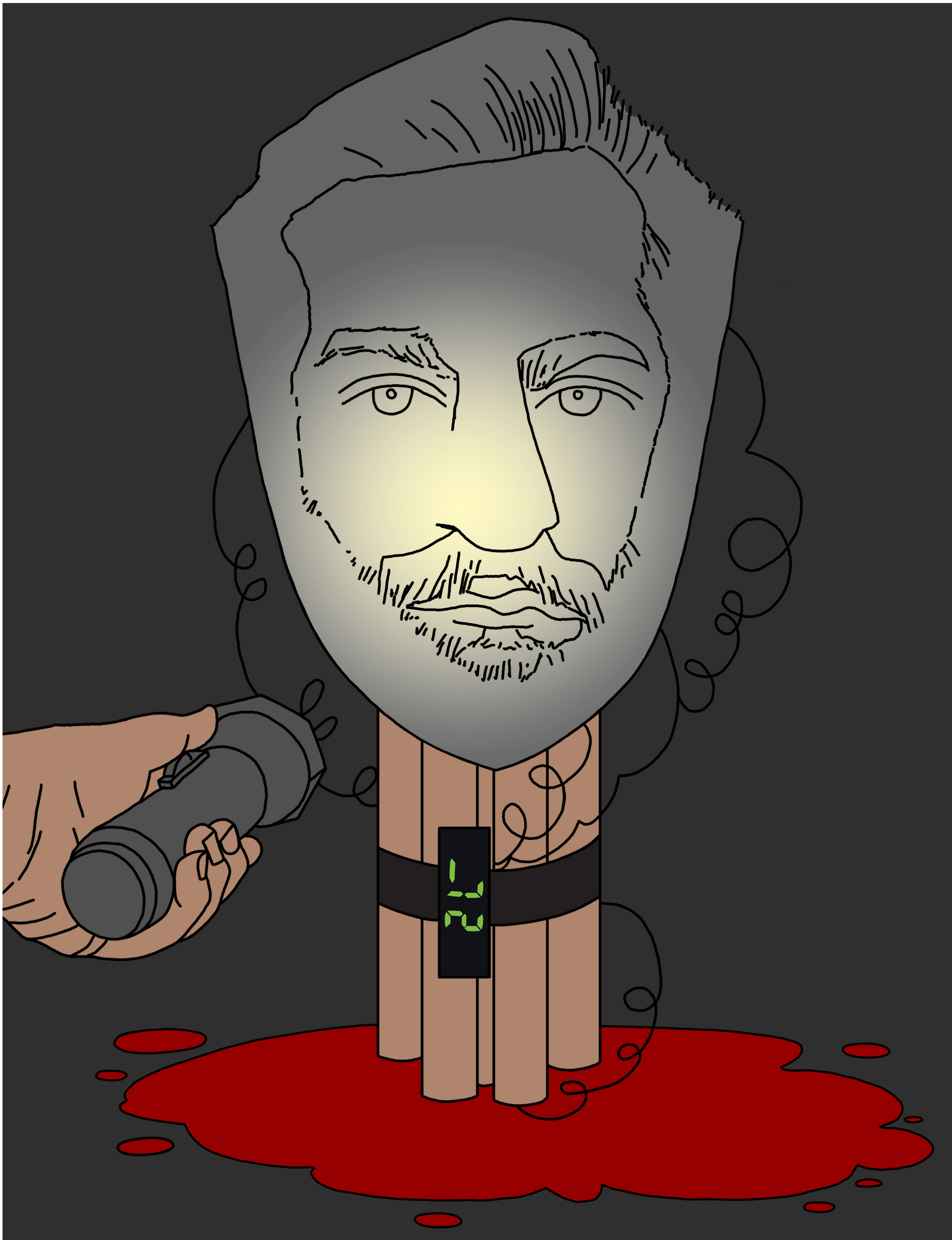
منوچهر آزمون از تحصیلکردگان آلمان غربی بود و در آلمان شرقی دکترای اقتصاد گرفت. در سال ۱۳۳۷ به عنوان ساواکی، در کشور آلمان مشغول به کار شد، بعد به ایران برگشت و در اداره سوم ساواک به فعالیت خود ادامه داد؛ سپس به عنوان معاون سیاسی سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران انتخاب شد. وی نماینده تهران در دوره بیست و چهارم مجلس شورای ملی بود و در سال ۵۵ هویدا او را به کابینه خود برد و روی صندلی وزارت کار و امور اجتماعی نشاند. او در حزب‌های مختلفی عضو بود و در روزهای آخر حکومت شاه حزب اتحاد خلق ایران را راه انداخت، حزبی که عمری کوتاه داشت.

او در یک دوره از مسئولیت‌هایش معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اوقات شد. روحانی‌نمایان درباری در تیرماه ۱۳۵۴ به شاه نامه نوشته و از منوچهر آزمون به خاطر توده‌ای بودن و غارت میلیون‌ها تومان ثروت از اوقاف به شدت انتقاد کردند. وقتی دولت نظامی ازهارای در روزهای اوج انقلاب سر کار آمد، کار بر آزمون و دیگر صاحب‌منصبان شاه سخت شد. ازهارای با اشاره شاه گروهی از رجال حکومتی را به زندان انداخت: هویدا، نصیری، نیک‌پی، آزمون و... این حیلۀ جدید حکومت برای فرار از اعتراضات گسترده مردم بود. بعد از پیروزی انقلاب، منوچهر آزمون در دام انقلابیون گرفتار آمد و به حکم دادگاه انقلاب، تیرباران شد.

می‌گویند آزمون در جلسه‌ای با شاه، پیش از فرار او گفته بود: باید انقلابی را که شروع شده است خود اعلی حضرت رهبری کنند. دستور بدهید تمام رجال این سال‌ها را دستگیر کنند. چند نفری را هم اعدام کنید تا مردم آرام شوند! تیمسار مقدم رئیس ساواک گفت: خود شما در لیست اعدامی‌ها خواهید بود. بقیۀ حاضران خندیدند و شاه با اخم گفت: حرف‌های جدی بزنید!



اکبر گودرزی بنیانگذار گروه فرقان بود. او در محلی میان داران و الیگودرز به دنیا آمد و پدرش چوپان بود. در جوانی به سراغ طلبگی رفت و در خوانسار درس خواند، سپس عازم تهران شد و تا چهار سال به درس خود ادامه داد. او در همان ایام در نقاط مختلف و مساجد متعدد تهران، برای جوانان کلاس تفسیر قرآن و ایدئولوژی می‌گذاشت و آنان را با سخنان تند خود جذب می‌کرد. گودرزی شعار اسلام منهای روحانیت می‌داد و دیدگاه‌های افراطی و برداشت‌های نادرست از مکتب اسلام داشت. سر و کله او در سال‌های آخر مبارزه با شاه پیدا شد و گروهی به اسم فرقان تشکیل داد. این گروه بعد از انقلاب به کارهای خطرناک فیزیکی روی آورد و کار خود را با ترور شخصیت‌های دینی و سیاسی آغاز کرد. ترورهایی که اکثر آن‌ها موفق بود و ضربات بزرگی بر پیکر انقلاب و روحانیت شیعه زد. ترور استاد شهید مطهری، شهید قاضی طباطبایی، شهید دکتر مفتاح، شهید قرنی و ترور آیت‌الله هاشمی رفسنجانی که در آن ناکام ماندند و ایشان مجروح شد. گروه فرقان در کارنامهٔ سیاه خود چند جنایت دیگر هم در تهران انجام دادند. گروهی متشکل از ۵۰ تا ۶۰ عضو که رهبری آن اکبر گودرزی، در اوج فعالیتش بیست ساله بود. آن‌ها سلاح‌هایشان را در درگیری‌های بهمن‌ماه ۱۳۵۷ از پادگان‌ها به دست آورده بودند و با پول‌هایی که از چند بانک سرقت کرده بودند، خانه‌های تیمی خریدند و در آن‌جا مخفی شدند. گودرزی اعضای گروهش را در مدت سه سال از بین جلسات قرآن انتخاب کرده بود. با نفوذ بعضی از اعضای سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در بین گروه فرقان، این گروهک لورفت و همگی اعضایش از جمله گودرزی به دام افتادند. او پس از اعتراف به جنایت‌هایی که انجام داده بود اعدام شد. بعد از آن، گروه فرقان از هم پاشید و برای همیشه محو شد.



محمدرضا کلاهی صمدی کسی بود که با جاسازی دو بمب قدرتمند، آیت‌الله دکتر بهشتی و ۷۲ نفر از یاران امام را به شهادت رساند. کلاهی، بعد از پیروزی انقلاب به منافقین پیوست و به دستور مسئولان مافوق تشکیلات، به عنوان پاسدار در کمیته ولی‌عصر تهران، مشغول به کار شد. بعد از آن به حزب جمهوری اسلامی رخنه کرد و چندی بعد به عنوان مسئول حفاظت سالن انتخاب شد. او از اعضای رده پایین سازمان منافقین بود و به کمک منافقی به اسم جواد قدیری به کمیته انقلاب نفوذ کرده بود، قدیری عامل انتقال‌دهنده بمب‌های ساخته شده به کلاهی بود. کلاهی خود را در ظاهر مردی بسیار متدین و وظیفه‌شناس نشان می‌داد. وی بعد از انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی، زندگی مخفیانه‌ای داشت و یکی دو ماه بعد به کردستان رفت و به عراق فرار کرد. مدتی در عراق و در خدمت به منافقین به سر برد؛ سپس در سال ۱۳۷۲ از سازمان جدا شد و در سال ۱۳۷۳ به آلمان رفت. در ۱۳۹۶ یکی از فعالان سیاسی چپ به اسم مرتضی صادقی، در گفتگویی با صدای آمریکا، پس از نقل جزئیاتی از قتل یک مرد ۵۶ ساله ایرانی در هلند، مدعی شد: این فرد در ابتدا به «مرد ناشناخته» معروف شد؛ اما بعدها او را علی معتمد معرفی کردند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد علی معتمد نام دوم محمدرضا کلاهی صمدی است. صادقی شاهد مدعای خود را، حضور برخی از اعضای سابق سازمان منافقین در مراسم خاکسپاری کلاهی دانست. در این گفتگو وجود خال در کف پای فرد کشته شده هم، به عنوان یکی از مشخصه‌های کلاهی معرفی شده است.^۱ پلیس هلند اعلام کرد در سال ۲۰۱۵ میلادی اعضای یک باند مواد مخدر در هلند وارد خانه یک مرد ایرانی به اسم علی معتمد شدند و بعد از شلیک دو گلوله به سرش فرار کردند. جسد در خانه ماند و بعد از مدتی که متعفن شده بود، توسط پلیس کشف شد. این حادثه در شهر المیره هلند اتفاق افتاد.^۲

۱. از سایت مشرق ۸ خرداد ۱۳۹۷ به نقل از خبرگزاری فارس.

۲. بعضی از منابع خبری معتقدند کلاهی در هلند تاجر بزرگ مواد مخدر و اسلحه بود و مرگش به خاطر اختلافات شدید او با رقبایش بود.



مسعود کشمیری دارای مدرک لیسانس علوم اداری و مدیریت بازرگانی از دانشگاه تهران بود. او پیش از انقلاب عضو سازمان منافقین شد؛ اما بعد از انقلاب چهره‌ای حزب‌اللهی به خود گرفت و در چهره‌مردی سر به زیر و متدین، در پست‌ها و مسئولیت‌های مهم نفوذ کرد اما در این مدت نیز، هم‌چنان با منافقین در ارتباط بود. خانه‌هایش در مهرشهر کرج و آریاشهر (صادقیه) از بزرگ‌ترین انبارهای سلاح و مهمات‌سازی بود و افراد سطح بالایی از سازمان، در آن‌ها جلسه می‌گرفتند.

پس از چندی کشمیری از مقامات سازمان دستور گرفت تا در نخست‌وزیری نفوذ کند. ابتدا عضو دفتر نخست‌وزیری در سیستان و بلوچستان شد و بعد از چند جابه‌جایی به شورای امنیت رسید و جانشین دبیر امنیت شورای عالی امنیت شد.

کشمیری در مقرر نخست‌وزیری آن‌قدر مورد اعتماد بود که در هنگام تردد بازرسی نمی‌شد. هر چه می‌خواست می‌برد و می‌آورد. در روز ۸ شهریور ۱۳۶۰ ساعت حدود سه بعدازظهر جلسه شورای عالی امنیت ملی در دفتر نخست‌وزیری برگزار شد. مثل همیشه مسعود کشمیری با ضبط‌صوت بزرگ به جلسه آمد و آن را کنار شهیدان رجایی و باهنر گذاشت، بعد هم برای حاضران جلسه چای ریخت. سپس کیف بزرگی را که همیشه به همراه داشت با پا به نزدیکی رئیس‌جمهور رجایی کشاند و از آن‌جا خارج شد. صدای مهیب انفجار بلند شد. بمب قوی از نوع خاص تخریبی آتش‌زا بود که در آن کیف جاسازی شده بود و رجایی و باهنر و جمعی از مسئولان را به شهادت رساند. در ابتدا اعلام شد کشمیری هم در آن جلسه کشته شده است، این خبر باعث شد او از این فرصت استفاده کرده و از کشور خارج شود. بعدها معلوم شد که او و کلاهی (عامل بمب‌گذاری حزب جمهوری) در دی‌ماه سال ۱۳۹۲ در آلمان رؤیت شده‌اند.

در حال حاضر، خبرها حکایت از آن دارد که کشمیری هنوز زنده است، اما در کجا و چگونه؟! معلوم نیست!



موسی خیابانی که اسم اصلی اش **موسی نصیراوغلی** بود در اواخر سال ۱۳۴۵ به عضویت سازمان مجاهدین (منافقین) درآمد. او در ابتدا تفکرات دینی داشت و به زبان عربی مسلط بود. قبل از سال ۱۳۵۰ مسئولیت‌های مهمی داشت. مدتی هم به فلسطین رفت و در اردوگاه الفتح دوره‌های چریکی دید.

خیابانی به همراه گروه دیگری در شهریور ۱۳۵۰ به خاطر لو رفتن آنان، توسط ساواک دستگیر و در دادگاه نظامی، به حبس ابد محکوم شد. خیابانی و رجوی در زندان هم از روحانیت مبارز و یاران امام خمینی جدا بودند و با آن‌ها ضدیت داشتند. آنها، در پاییز ۵۴ در اعلامیه‌ای اعلام کردند که تغییر ایدئولوژی داده‌اند و مارکسیست شده‌اند. آن زمان بزرگانی چون آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مهدوی‌کنی، هاشمی رفسنجانی و... راه خود را از آن‌ها جدا کردند و طی اعلامیه‌ای نجس بودن مارکسیست‌ها در زندان و لزوم جدایی مسلمانان از آنان را اعلام کردند.^۱ در ۳۰ دی‌ماه ۱۳۵۷ مسعود رجوی و موسی خیابانی جزو آخرین دسته از زندانیان سیاسی بودند که از زندان شاه آزاد شدند. آن‌ها در دانشگاه تهران یا شهرها و نقاط دیگر، برای مردم به خصوص جوان‌ها سخنرانی می‌کردند و افکار انحرافی و التقاطی خود را به خورد آنان می‌دادند. سازمان منافقین در بیانیه ۲۸ خرداد که خیابانی آن را نوشته بود، علیه جمهوری اسلامی اعلام جنگ کرد. منافقین در ۳۰ خرداد ۶۰ پس از درگیری‌های خونین، شکست خوردند و بنی‌صدر که در ۲۰ خرداد همان سال از ریاست جمهوری عزل شده بود، پس از مدتی زندگی مخفیانه، در تاریخ ۶ مرداد ۱۳۶۰ همراه رجوی از ایران فرار کرد. پس از فرار رجوی، خیابانی رهبری داخلی گروهک‌شان را به عهده گرفت و به جنگ مسلحانه ادامه داد و شخصیت‌ها و مردم بسیاری توسط آنان شهید شدند.

او که همراه گروهی دیگر در خانه‌ای تیمی محاصره شد، هنگامی که قصد داشت با یک پژوی ۵۰۴ ضدگلوله اهدایی بنی‌صدر، از مهلکه بگریزد، پس از اصابت گلوله‌ای به گردنش به هلاکت رسید.

۱. برگرفته از سایت مشرق ۲۶ فروردین ۱۳۹۶.



ابوالحسن بنی صدر در رشته‌های اقتصاد و حقوق اسلامی تحصیل کرد. سپس به خاطر فعالیت‌های سیاسی، دستگیر و روانه زندان شد. بعد از آزادی در سال ۱۳۴۲ به فرانسه رفت.

بنی صدر پس از ۱۵ سال اقامت در پاریس، همراه هواپیمای امام خمینی، به ایران بازگشت و در ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ به نمایندگی مردم تهران در مجلس خبرگان قانون اساسی انتخاب شد. بعد از آن هم نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد و در ۱۵ بهمن ۱۳۵۸ حکم تنفیذ ریاست جمهوری خود را از دست امام گرفت. با شروع جنگ تحمیلی فعالیت‌های تخریبی داشت و مستقل از جبهه انقلاب و فرماندهان دفاع مقدس، تصمیم می‌گرفت.

بنی صدر با امام خمینی و یاران حزب اللهی‌اش، مخالفت می‌کرد و مغرور از آرای مردم، در کنار عناصر توطئه‌گر و معاند بود. در دوران ریاست جمهوری او، ترور نیروهای انقلابی و ناامنی در کشور شدت داشت و منافقان، قدرت گرفته بودند. او حتی راه را برای منافقین به دفترش باز کرد و دست آن‌ها را برای سوء استفاده از مراکز مهم نظامی و... باز گذاشت.

امام در حکم ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ خود، بنی صدر را از فرماندهی کل نیروهای مسلح عزل کرد. ده روز بعد مجلس به بی‌کفایتی او از ریاست جمهوری رأی داد و او را برکنار نمود و امام هم روز بعد از آن، در حکمی او را از ریاست جمهوری عزل کرد. بعدها اسناد همکاری گروهک منافقین و بنی صدر با رژیم بعث عراق منتشر شد. این اسناد نشان می‌داد که در روزهای جنگ، بنی صدر با نیروهای عراقی در ارتباط بوده است. سرانجام در روز ۶ مرداد ۱۳۶۰، بنی صدر به همراه مسعود رجوی، سلامتیان و سرهنگ بهزاد معزی، خلبان اختصاصی شاه، از ایران فرار کرد و به فرانسه رفت.

او از کشور فرانسه پناهندگی سیاسی گرفت و تحت محافظت پلیس آن کشور در آن جا ماندگار شد.



صادق قطب‌زاده جوان بود که کودتای ۲۸ مرداد به وقوع پیوست و او در آن میان، به صف حامیان دکتر مصدق پیوست؛ بعد هم از کشور خارج شد و برای تحصیل به آمریکا رفت و وارد مبارزات دانشجویی بر علیه رژیم پهلوی شد. او مدتی به لبنان می‌رفت و به امام موسی صدر و هوادارانش کمک می‌کرد. در عزیمت امام خمینی از عراق به پاریس، خودش را به آن جا رساند؛ سپس همراه امام، سوار بر هواپیمایی که ایشان را به تهران می‌آورد، به ایران بازگشت.

قطب‌زاده بعد از پیروزی انقلاب، عضو شورای انقلاب و رئیس رادیو تلویزیون شد. خط فکری او از انقلابیون به خصوص روحانیت جدا بود. اعمال تفکرات خاص بر تلویزیون از سوی او، باعث اعتراضات مردم و گروه‌ها به خصوص روحانیت شد. سرانجام از این کار برکنار شد. بعد هم در یک مناظره تلویزیونی حرف‌هایی زد که به صلاح کشور نبود، آن هم در دورانی که دشمنان از کشور عراق به ایران حمله کرده بودند. او پس از آن مناظره دستگیر شد و به زندان افتاد. وی در آن ایام وزیر خارجه دولت بازرگان بود.

قطب‌زاده آزاد شد؛ اما در فروردین ۱۳۶۱ خبر دستگیری دوباره او، تیتراژ اول روزنامه‌ها شد. وی این بار به اتهام کودتا علیه جمهوری اسلامی و تلاش برای ترور امام خمینی، دستگیر شده بود. قطب‌زاده در بازجویی‌های خود نام افراد دیگری را هم بر زبان آورد و اعتراف کرد همراه چند نفر دیگر قصد داشتند با انفجار محل اقامت امام خمینی، مراکز مهم انقلاب مانند سپاه، کمیته و سایر نهادهای کشور را تسخیر کنند. قطب‌زاده برای تحقق هدف خود در کودتا، یک سال و نیم تلاش کرده بود و با برخی از کشورهای منطقه و نظامیان دوره پهلوی و... ارتباط داشت. وی حتی رابطی را به عربستان فرستاد تا برای انجام کودتا پول بگیرد. او پس از چند جلسه محاکمه، براساس رأی دادگاه ارتش اعدام شد.



مسعود رجوی نوزده ساله بود که به عضویت سازمان مجاهدین خلق (منافقین) درآمد. در سال ۱۳۵۰ اعضای اصلی این گروهک بازداشت شدند و همگی شان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند؛ اما رجوی چون در همکاری با ساواک، اخباری را دربارهٔ دیگر اعضا لو داده بود به حبس ابد محکوم شد. با اعدام سران اصلی سازمان، رجوی به راحتی توانست رهبری این گروهک را در اختیار بگیرد. وی در ۳۰ دی‌ماه ۱۳۵۷ همراه آخرین گروه از زندانیان سیاسی آزاد شد. بعد از انتخاب بنی صدر به عنوان رئیس‌جمهور، رجوی و سازمانش با او همکاری نزدیک داشتند و بعد از عزل او، آن‌ها وارد عملیات نظامی شدند. درگیری‌های خیابانی، ترور شخصیت‌ها و کشتن مردم بی‌دفاع، از کارهای روزمرهٔ آنان بود. رجوی و سازمانش مرتکب قتل هزاران شهروند ایرانی شده‌اند که رقم آن‌ها تا ۱۷ هزار نفر برآورد می‌شود. زمانی که سازمان منافقین از هم پاشید و رجوی و بنی صدر، از ایران به فرانسه گریختند. رجوی سه بار ازدواج کرد که در ازدواج سومش، مهدی ابریشم‌چی از اعضای اصلی سازمان را وادار کرد همسرش مریم قجرعزندانلو را طلاق بدهد، تا بتواند با او ازدواج کند. هر چند این عقد شرعی نبود. مریم از آن پس با فامیلی رجوی در سازمان حضور یافت و بعدها به عنوان رئیس‌جمهور شورای ملی مقاومت و فرمانده ارتش آزادی بخش ملی منصوب شد. رجوی پیش از این از بنی صدر هم جدا شده و دختر او را که همسر دومش بود، طلاق داده بود. نیروهای رجوی به کمک صدام در سال ۱۳۶۷ در عملیاتی گسترده به نام «فروغ جاویدان» به ایران حمله کردند؛ اما متحمل شکست سختی شدند و کشته‌های بسیاری دادند. بعد از آن، پس‌مانده‌های آنان در دامان صدام ماندند و در اردوگاه اشرف^۱ پناه گرفتند. در این اردوگاه مراسمی گرفته شد و همهٔ زنان منافق به عقد رجوی درآمدند و همسر او شدند. اینک گفته می‌شود پس از حملهٔ آمریکا به عراق، خبر موثقی از رجوی در دست نیست، از آن زمان تاکنون مفقود است.

۱. این اردوگاه در سال ۱۳۶۵ در نزدیکی بغداد تأسیس شد.



مریم قجر عضدانلو در نوجوانی عضو سازمان منافقین شد. در خانوادهٔ او برادر و دو خواهرش نیز عضو این سازمان بودند. بعد از انقلاب وقتی نیروهای آنان کشته یا دستگیر شدند، مریم مخفی شد، سپس در سال ۱۳۶۲ از طریق کردستان فرار کرد و به آلمان و سپس فرانسه رفت. او در سال ۱۳۵۸ با مهدی ابریشم‌چی از مسئولان رده بالای سازمان ازدواج کرده بود؛ اما به اصرار رجوی از او جدا شد و به عقد مسعود درآمد. هر چند این عقد اشکال شرعی داشت، اما منافقان مجبور بودند از این ازدواج با عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» نام ببرند. از آن پس او مریم رجوی شد و در گرفتن مسئولیت‌های مهم سازمانی اوج گرفت. در مرداد ۱۳۶۷ هم در عملیات فروغ جاویدان که منافقان به کمک صدام علیه ایران در غرب کشور راه انداختند، مریم فرمانده بود. منافقین در این عملیات شکست سختی خوردند و با تحمل کشته‌های بسیار در اردوگاه اشرف و در آغوش و پناه صدام ماندگار شدند تا از آن جا رهبری خرابکاری‌ها و عملیات‌های تروریستی خود علیه ایران را دنبال کنند.

اعترافات اعضای فراری سازمان منافقین از اردوگاه اشرف، حکایت از آن دارد که آنان در فضایی بسته و دور از هرگونه ارتباط با دنیای بیرون، زندگی می‌کردند. زنان در عقد مسعود رجوی بودند و باید به خواسته‌های جنسی او تن می‌دادند. مریم رجوی می‌گفت: همهٔ زن‌ها (در سازمان) یک شوهر دارند و آن مسعود رجوی است.

مریم رجوی در اردوگاه اشرف به عنوان رئیس شورای ملی مقاومت و فرمانده ارتش آزادی‌بخش ملی انتخاب شد و همهٔ امور اجرایی، نظامی و سیاسی منافقین را در دست گرفت. او نیز همچون مسعود، شریک شهادت هزاران مرد و زن و کودک بی‌گناه ایرانی است. شکنجه، سوزاندن در آتش و سر بریدن، از نمونه‌های آشکار جنایات او و همدستانش است. اکنون به خاطر حملات پیاپی به اردوگاه اشرف در عراق، عمدهٔ نیروهای این سازمان به اروپا گریخته‌اند. نیروهای باقی‌ماندهٔ هم دچار بیماری‌های روانی شده‌اند و خود او در آشفتگی روحی بسیاری به سر می‌برد.